الفیّه و شلفیّه
یا
راز عشّاق

هزار من هزار بیت تعلق است
پنج من بیت ثبت اقلیم است.



...بان غربلد نیروی باه برای فروماندگان از آن.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده و معشوقه نمی‌شاید زیست
امروز که این سبزه تماشاگه ماست
تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست ؟

الغنیه و شلغنیه

یا

راز عشاق

هزار من عرق نیست لیلوت

چشمی و بیت حبه اتلوث



در بیان عوالم معنوی یادبودی برای خوانندگان این آن.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

به باده و معشوقه می‌شاید زیست

امروز که این سبزه تماشاگه ماست

تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست؟

گفتم به عمر دست دهد کامش بی تو چیست؟ گفتا که دل خوش تو کامش من است

به نام خدا - یکی از نوادگان دوده کار فرزانه‌یی را گفت: لذت جماع و شیرینی مقاربت با زنان را در نمی‌یابم. چه کنم؟
تا از نزدیکی با ایشان لذت برم. فرزانه گفت: به روزگار پیشین پادشاهی نیز چنین بوده است و از حکیمی
دادرسی برای تحریک و شورش نیروی شهوانی درخواست کرد. او نیز برای آن خداوند دولت دفتری که
در آن حالات جماع و اقسام نزدیکی ما را چنان که سید نعمة الله جزائری در کتاب زهر الربیع خود نوشته با تصویر
بوده نام آن را کتاب الفیه و شلفیه نهاده بود به خدمت برد و دستور داد تا غلامی خوبروی و موزون شمائل
با کنیزکی ماه سیما و سرو بالا در خلوت سرای آن دفتر را برخوانند و بر طبق آن حالات و نشانه‌هایی که حکیم
در آن چگونگی‌های جماع را کشیده بود برخوانند و به کار مقاربت پردازند و پادشاه را فرمان داد تا بر جایگاهی
که بر اعمال آنان مشرف باشد حاضر نشیند لیک به جای نیاورد که کسی بر حرکات و سکنات ایشان آگاه است بگرد
چون پادشاه بر آن دستورکار خود نمود تحریک نیروهای شهوانی نیرو گرفت و ماده‌یی که در چوب خشک شده
بود به مدد گوشتی بدان حالات دوران شد و از تخت کامرانی و شادکامی که بقای نوع بازبسته بدانست
بهره‌مند گردید.

تو اگر از فرزانه آن دفتر را درخواست کرد. فرزانه گفت: اکنون آن دفتر مانند عنقای مغرب جز نامی از آن
نمانده و چون دنا و کیمیا جز گزارشی از آن کسی نشنیده. تو اگر گفت: خدا را چه شود؟ که چنین کتابی برای
بیماران این علت فراهم کنی درماندگان از تولید و تناسل را بدان شاه راه بقای نوع رهبری چون یار و موافق
بود و محرم صادق حکم اجابت کرد و این نامه را از نامه‌های پریشان و پراکنده در هم آورد و بدین رحمت
گرد کرد. همانا خواست از نگارش این نامه چنان که باشد انگیختن نیروهای شهوانی کسانی است که از بی
مددی تولید و تناسل باز مانده‌اند، کامیاب گردند.

امید است با خواست خداوند پاک با خواندن آن به مقصد باز رسند و بر حقیقت حال آن را از خرد سالان
و دوشیزگان پوشیده دارند و به آنان ننمایند و مغز و شند و همه این خوانندگان دانند که همه داستانهایی
که در این دفتر آمده خلاف واقع است بلکه تنها برای جنبش نیروی شهوانی ساخته شده و نام آن را بزم عشاق
نهاد. خداوند ما را در خیر و سعادت بر بندگان خویش گشاده گرداناد. استغفر الله ما جری بیرامی و ظلمی انه
غفار الذنوب و ستار العیوب.

دانش‌های همگانی

عشق که به پارسی مهر گویند، یکی از عواطف درونی انسان است که به سبب دیدن تناسب در شمایل
و حرکات یار دست می‌شود، عاشق بدان میل و گرایش پیدا می‌کند و دنبال معشوق می‌رود و عادهٔ
زمره عشاق مردمانی بسیار حساس‌اند. و اصل آن که عشقه باشد، گیاهی است که آن را در فارسی لبلاب
یا پیچ نامند. علت آن که این حالت را عشق نامیده‌اند آن است که همچنان که عشقه به هر گیاهی بپیچد آن را خشک
و معدوم می‌سازد، عاشق نیز چون گرفتار این حالت گردد، اگر به وصال معشوق نرسد هلاک می‌شود.
الاطباء مرد را نیز عاشق گفته‌اند. پزشکان قدیم آن را نوعی بیماری سودایی می‌دانستند. عرفا این عشق ظاهری را
پلی برای رسیدن به عشق واقعی که مقصد خواهند دانند از آن آخرین کار رسیده می‌شو اسعد می‌گفتند: المجاز قنطرة
الحقیقة. و میان عقل و عشق چنین جدایی می‌نهادند که عقل تنها راه نماست و عشق وسیلهٔ رسیدن به مقصود
است. از این جهت عشق را بر عقل مقدم می‌داشتند. زیرا عشق سبب حرکت به سوی معشوق می‌شود.

آلات تناسلی مرد - خایه اندامی است که در آن تخمهٔ اصلی مرد یا اسپرماتوزوئید تولید می‌شود و شکل
تخم مرغی است کمی کوچک و هموار است. خایه‌ها در کیسه‌یی جای دارند که ... آن ... است
و در میان دارای پرده‌ای است که آن را به دو خانه بخش کرده است. اندازه هر یک از آن‌ها تقریبا
۲۰ گرم و درازای آن به گونه میانه ۵ سانتی‌متر است و بلندی ۳ سانتی‌متر و ستبری آن ۳
سانتی‌متر است.

غدهٔ اصلی خایه که از پوست درونی جدا شده باشد جسمی است سفید گرایش به آبی که اگر آن را فشار دهند
ویژگی لاستیکی دارد. پیرامون این غده را پردهٔ استوار فرا گرفته که بخش بالای آن در میان اندک
ستبر شده و رشته‌های گوناگونی از آن شاخه شاخه شده و در بخش درونی غده به پیرامون پراکنده
گردیده است.

این رشته‌ها غدهٔ خایه را به ظرفهای خردی بخش ساخته‌اند که هر کدام دارای دو یا سه راه می‌باشد
و در این راه‌ها است که مایهٔ اصلی آب مرد زاییده می‌شود.

خایه پشت - لوله‌ای است به درازای ۶ متر که درهم پیچیده و به ریخت اندامی خود به درازای ۵ سانتی‌متر درآمده و در بالای غدهٔ خایه اند که به سوی پس جای دارد.
این غده نخستین بخش راه‌های ریختهٔ آب مرد به شمار می‌آید.

لولهٔ بزرگ یا راه آب مرد از انجام خایه پشت آغاز و به آبدان رهبری می‌گردد. درازای آن ۴۵ سانتی‌متر است و کلفتی‌اش ۳ میلی‌متر. بخش زبرین آن که در خایه است در خایه پشت چسبیده و بخش زیرین آن پهلوی مثانه یا آبدان و روده راست جای دارد.

کار این لوله بادگیری آب مرد از خایه به آبدان می‌دارد از آن جا به غده پروستات و راه شاش می‌رساند.
پیرامون خایه و خایه پشت و نخستین لولهٔ بزرگ را نیز پرده فرا گرفته که پردهٔ بیرونی لیفی شکل است و کش‌پذیر و دارای پیازه موی باشد.

آبدان‌های منی که در انجام لولهٔ بزرگ جای گرفته‌اند. عبارتند از کیسه‌های خردی هستند که مایهٔ منی در آن‌ها انگیزه می‌شود. درازای این کیسه‌ها ۵ سانتی‌متر و پهنای آن‌ها ۲ سانتی‌متر و ستبری‌شان یک سانتی‌متر است و بخش‌هایی از آن‌ها از لوله‌های خرام یافته که درهم پیچیده است.

راه‌های انزال - این راه‌ها که درازای آن‌ها دو تا سه سانتی‌متر است. آبدان‌های منی را به راه شاش پیوند می‌سازند.

پروستات غده‌ای است زیر شاشدان که به آن چسبیده و بخش زبرین راه شاش را فرا گرفته است.
این غده به ریخت هرمی است که سر آن در زیر جای گرفته. وزن پروستات به اندازهٔ ۲۰ گرم و درازای آن ۴ سانتی‌متر و ستبری‌اش دو سانتی‌متر و نیم است. کار آن فراهم کردن بخش مایع منی است.

راه شاش در مرد آلت شاش و آلت انزال منی یکی است. از مثانه یا شاشدان آغاز و در انجام کیر رهبری می‌گردد و از بالا تا پایین سه بخش در آن جدا می‌گردد: ۱ پروستاتی ۲ پرده‌ای ۳ اسفنجی.
درازای بخش پروستاتی ۳ سانتی‌متر و بخش پرده‌ای یک سانتی‌متر و اسفنجی ۱۲ تا ۱۴ سانتی‌متر است.

در راه پیش آب سه برآمدگی نیز هست که یکی در سوی پروستات و دیگری در جاهای ریشه کیر و سوی انجام پردهٔ کیر می‌باشد. ستبری درون این راه در پایان کیر از آغاز است به گونه‌ای که نوک آن از هفت میلی‌متر بیش نمی‌شود.

پیرامون راه شاش را پردهٔ چسبناک سرخ رنگ فرا گرفته که دارای غده‌ها و سوراخ و چین خوردگی است. در سوی غدهٔ پروستات گونه‌ای برآمدگی در این راه هست که دارای چندین سوراخ است و این سوراخ‌ها راه انزال و آبدان‌ها می‌باشند. در بخش اسفنجی راه شاش نیز دارای سوراخ‌های گوناگونی است که به غده‌های ویژه مواد چسبناک ریزش دارند.

کیر ابزار گادن مرد است که در پیش استخوان زهار و بالای خایه‌ها جای دارد. این اندام در حالت عادی به ریخت ستونی غیرمنظم است. هنگام نعوظ یعنی ایستادن کیر نزدیک به شکل منشور به خود می‌گیرد.
تنهٔ کیر شامل است یک رویهٔ زبرین و دو رویهٔ جانبی که به یک رویهٔ زیرین برخورد. پایان بیرونی آن دارای برآمدگی است نزدیک به مخروطی شکل که سر کیر نامیده می‌شود و در سوی پایین سوراخی دارد که شاش و منی از آن بیرون می‌شود.
کار و پیشه این بخش برآمده که در گویش اندام‌شناسی تاج کیر گویند. بسیار حساس است و برای برجستگی خود از تنه کیر جدا می‌باشد. پایان درونی کیر که ریشهٔ کیر است در ماهیچه دارد که اندام‌ها با استخوان زهار می‌چسبانیده.

درازای کیر در حال عادی نزدیک ۹ تا ۱۱ سانتی‌متر است. پیرامون تنهٔ آن ۹ سانتی‌متر است و در حال برخاستن درازای آن به ۱۵ تا ۱۶ سانتی‌متر و پیرامون آن ۱۲ سانتی‌متر می‌رسد. این اندام شامل دو گونه بافت است: یکی جسم میان تهی و دیگری جسم اسفنجی. جسم میان تهی در بخش زبرین تنهٔ کیر است و جسم اسفنجی در زیر آن جای گرفته. راه شاش از میان جسم اسفنجی گذر می‌کند. جسم میان تهی بخش برجسته‌پذیر کیر می‌باشد و نیز دارای لیف‌های خودگونه‌ای است که هنگام جنبش پر از خون شده انگیزه برآمدگی کیر می‌گردد. این خون که از شریان‌های کیر وارد لیف‌ها می‌شود پس از انزال به جای خود و رگ‌ها باز می‌گردد.

به درون تن باز می‌گردد. درازای جسم پیازتهی در حال عادی ۵ سانتی‌متر ولی بیش‌تر از درازای کیر است چه پایان آن در درون تن تا صد و بخش بیرونی لگن خاصره یا تهیگاه دنباله یافته است. هنگام جنبش درازای این یافته به ۱۲ سانتی‌متر می‌رسد به همین جهت است که در حالت برخاستن بخشی از کیر که در درون تن است نیز سخت و متورم می‌گردد. ساختمان جسم اسفنجی نیز مانند به جسم پیازتهی است. سر کیر از فراهم آمدن شاخه‌های جسم پیازتهی و جسم اسفنجی فراهم یافته که پیرامون آن‌ها را گوشت برخاست‌پذیری فراگرفته است و روی این گوشته پوست نازک جای هست.

کیر دارای چند پرده است که به ترتیب عبارت‌اند از: ۱- پوشش کیر یا پوست نازک بیرونی که زیر آن بیش‌تر خطی دیده می‌شود که دنباله خط زیر خایه است. ۲- پرده‌ای که از الیاف ماهیچه فراهم شده و بر اثر سرما یا برخی جنبش‌ها گرفته شده، کیر را پرچروک می‌سازد. ۳- پرده سلولی که بر اثر شایستگی ارتجاعی که دارد حرکت پوست را بر روی بخش‌های درونی کیر آسان می‌کند. ۴- یک پرده الیافی کشش‌پذیر که پیرامون گوی‌های گنج کیر است. روی سر آن پوستی هست که دنباله پوست بیرونی تنه کیر است.

مانند کلاهکی آن را می‌پوشاند. این پوست از پیش دارای سوراخی است که نوک کیر از آن بیرون می‌شود. بخش زیرینی پوست سر کیر تولید گونه چربی می‌کند که حرکت اندام را آسان می‌سازد. در کودکان این پوست کاملا سر کیر را می‌پوشاند و تنها از سوراخ تنگ آن بیرون می‌آید. هنگام بلوغ یا رسیدگی سر کیر خود به خود از پوست یاد شده می‌بالد و از آن کم کم بیرون می‌گردد.

در کسانی که در سال پوست سر کیر معمولا تنها یک سوم آن را می‌پوشاند. در پاره‌ای کسان سوراخ این پوست بسیار تنگ است و مانع بیرون آمدن سر کیر می‌شود. این کاستی آفرینش را فیموزیس نامند. در این هنگام اگر به انگیزه‌های پوست پس برده گلوی کیر را فشرده در دسترس می‌کند که پارافیموزیس نامیده‌اند.

آلات تناسلی زن:

۱- اندام‌های زاد و خیزش: تخمدان‌ها، شیپورها، زهدان ۲- اندام‌های نزدیکی: زهدان و کس و وابسته‌های آن. کس و وابسته‌های آن آلات تناسلی بیرونی زن می‌باشد.

تخمدان‌ها عبارت‌اند از غده‌های تولید کننده تخمه زن یا اوول که به میانجی تخمه مرد اسپرماتوزوئید بارور شده تشکیل نطفه تازه می‌دهند. این غده‌ها که شماره آن‌ها دو تا است در دو سوی زهدان جای گرفته، به ریخت بادام‌اند. در دختران جوان که هنوز به سال باروری نرسیده‌اند رویه تخمدان‌ها صاف و هموار است لیک پس از زمان رسیدگی ناهموار شده و بر اثر باز شدن تخمه چین خوردگی‌هایی در آن پدید می‌آید. وزن میانه هر تخمدان ۶ تا ۸ گرم است. درازای آن نزدیک ۴ و پهنا ۲ و ستبری یک سانتی‌متر است.

تخمدان راست بیش‌تر اندکی بزرگ‌تر از تخمدان چپ است. رنگ تخمدان‌ها خاکستری و جای آن‌ها در بخش درونی لگن در دنبال یک چین خوردگی ماهیچه‌ای است لیک این جای کاملا پایدار نیست و تا اندازه‌ای بیرون ساختمان تخمدان‌ها دو پرده‌ای است.

تخمدان به میانجی الیافی ماهیچه‌ای به دیوار شاخدار شیپور وابسته می‌گردد. در برش آن دو بافت گوناگون دیده می‌شود: یکی اسفنجی و درونی که دارای رگ‌ها و پی‌ها و بافت‌های فراهم شده است و دیگری ماده بیرونی که ستبرترش یک میلی‌متر است لیک این نازکی ارزش و برتری دارد زیرا در رویه این پرده است که تخم تولید می‌شود.

در این بخش کننده‌های دیزه هست به نام کیسه‌های تخمی که مایه اصلی تخمدان به شمار است. در دختران کیسه‌های تخمی بسیار خرد است لیک در سال رسیدگی برخی از آن‌ها بالیده و سرانجام شکافته می‌شوند. معمولا ماهی یکبار یکی از کیسه‌های تخمی می‌رسد و تخمی که درون آن‌هاست به جنبش افتاده از راه شیپور به زهدان درمی‌آید.

هر یک از تخمدان‌ها دارای بسیاری از کیسه‌های تخمی است که شماره آن‌ها به سیصد هزار می‌رسد لیک

بسیاری از این کیسه‌ها پیش از رسیدن به سال رسیدگی نابود می‌شوند. و سرانجام شمارهٔ آنها کاهش می‌یابد به گونه‌ای که در هنگام بالیدگی تنها سی یا چهل هزار کیسهٔ تخمی در تخمدان هست و در رسیده هر کدام از تخمدان‌ها تنها چهل کیسه تخمی دارند.

شیپورها چنان که دانسته شد، راه‌هایی هستند که کار آنها بردن تخم از تخمدان به زهدان است. درازای میانهٔ آنها ۱۲ سانتی‌متر است و قطر آنها در روی زهدان ۳ میلی‌متر و نزدیک تخمدان ۹ میلی‌متر است. شیپورها به گوشهٔ زبرین زهدان بستگی دارند و دیوار آنها گونه‌ای ساخته شده که بر اثر لرزش همیشگی تخم را به آسانی در گودی زهدان فرود می‌آورد.

زهدان یا رحم اندامی میان‌تهی است که کار آن نگاهداری تخم بارور شده و نگاهداری آن تا پایان بالش می‌باشد. زهدان در لگن تنگ میان مثانه و رودهٔ راست و زیر روده‌ها جای گرفته و ریخت گلابی‌ست که گردن آن به سوی پایین است.

گنج این اندام چنان است که زن زاییده یا نزاییده باشد متفاوت است. در زنانی که آبستن نشده و بچه نزاییده‌اند گنج و سنگینی زهدان کم‌اندازه‌تر از زنان دیگر است زیرا زهدان پس از یک یا چند بار آبستنی هیچگاه به گنج نخستین باز نمی‌گردد. در پایان زیرین زهدان سوراخی هست که به زهدان وابسته می‌شود. و این سوراخ در زنانی که هنوز آبستن نشده‌اند به ریخت شکاف درازی است به درازای ۲ تا ۳ میلیمتر لیک پس از بار نهادن شاید درازای آن به یک سانتیمتر برسد.

گنجی این گودال زهدان از ۷ سانتیمتر بیرون نمی‌رود و در حالت عادی دیوارهای آن به هم چسبیده لیک در هنگام آبستنی فراخ می‌گردد. دیوارهٔ زهدان این ویژگی را نیز دارد که می‌تواند تنگ شده آن چه در زهدان است بیرون افکند.

این اندام به یاری رشته‌های ماهیچه‌ای به دیوار لگن تهیگاه پیوند شده.

مهبل یا زهدان راهی است که از رحم آغاز شده به کس سپری می‌گردد. این راه اندام گاده در زن

و گذرگاه کودک هنگام بارنهادن و راه پاک مایعات چنانکه زهدان و خون ماهوگی است. زهدان در یک خط نخ مایل که پایان زبرین آن گرایید به دنبال و پایان زیرین آن به سوی پیش باشد جای گرفته و ژرفای میانهٔ آن ۷ تا ۸ سانتیمتر است لیک قطر آن به اشکال تعیین می‌گردد زیرا دیوار آن که نرم و پر از چین خوردگی است به اندازه‌ای زود فراخ و تنگ می‌شود که هنگام دیده می‌شود حالت عادی آن را در یابند. تا بستگی بازگشت آن به اندازه‌ای است که پس از نهادن بار به حالت عادی خود باز می‌گردد.

زهدان هنگامی که تهی باشد به ریخت مثلثان ساده‌ای است که دیوار آن به هم چسبیده باشد. فرورفتگی آن افزون بر چین خوردگی‌هایی که دارد در سوی پایین دارای دو برآمدگی است که ستون‌های زهدان نامیده شده، دیوار گاده دارای اهمیت است.

پردهٔ دوشیزگی دهانهٔ زیرین زهدان به دهلیز کس بستگی یافته. این دهانه در دختران دوشیزه به میانجی پرده‌ای بسته شده که پردهٔ دوشیزگی نام دارد و دنبالهٔ یکی از چین خوردگی‌های دیوار زهدان می‌باشد. ستبری این پرده در دختران تفاوت می‌کند. در برخی به اندازه‌ای نازک است که در نخستین گاده پاره می‌شود به عکس در برخی دیگر بسیار ستبر است به گونه‌ای که در شب عروسی به دشواری دریده می‌شود و به درد سختی کشیده می‌گردد. در برخی پردهٔ پاره شده حالت کنگره دارد.

پردهٔ دوشیزگی دارای سوراخی است که مواد چسبناکی زهدان و خون ماهوگی از آن بیرون می‌شود. این سوراخ عادةً گرد و دندانه‌دار و گاهی کشیده یا به ریخت نیم چنبره است. گاهی نیز به جای یک سوراخ چند سوراخ در آن هست و در این صورت آن را غربالی نامند. در پاره‌ای از دختران پردهٔ دوشیزگی سوراخ ندارد و هنگام ماهوگی اسباب سختی می‌گردد. گاهی سوراخ پردهٔ دوشیزگی بسیار گشاد است یا ورزیدگی کش آمدن دارد به گونه‌ای که ممکن است کیری بی آن که گزندی به آن برساند به زهدان درآید. لیک عادةً سوراخ مذکور خرد است و در نخستین نزدیکی مرد با زن پرده پاره می‌گردد و کمی خون می‌آید. عادةً چون پردهٔ دوشیزگی به ریخت نیم چنبره است هنگام پاره شدن به سه بخش می‌گردد که بخش بزرگ آن دنبال است.

و در بخش خود در دو سوی درآمدن‌گاه زهدان جای می‌گیرد. برگه‌های پاره شده را که به دیوارهٔ دهانهٔ زهدان می‌چسبد لاله‌های پردهٔ دوشیزگی نامند و هنگام بار نهادن بر اثر فراخی بسیار دیوارهٔ زهدان این برگه‌ها باز هم پاره شده و از آن جز برآمدگی‌های خرد از آن چیزی نماند. پردهٔ دوشیزگی بر اثر ورزش و ورزش‌های سنگین یا بی‌احتیاطی در شستشوی نیز شاید پاره گردد.

کس، اجزاء تناسلی بیرونی زن است و آن شکاف عمودی لوزی شکلی است که در دو سوی آن دو لب به نام لب‌های بزرگ و لب‌های خرد نامیده شده. در گودی میان این لب‌ها سوراخ راه شاش و دهانهٔ زهدان جای گرفته. زن نیز مانند مرد دارای آلات کوچک است مانند چوچوله و پیاز زهدان است و هنگام نزدیکی حالت ایستادگی به خود می‌گیرد. اگر زن در حالت خوابیده جای داده گیرد یک برآمدگی گرد پوشیده از موی بالای کس او دیده می‌شود که برابر استخوان زهار جای گرفته برآمدگی ونوس نام دارد. لب‌های بزرگ دو برگهٔ برجسته و مودار است که از بالا به پایین کشیده یافته و پوست روی کس را نشان می‌دهند. این لب‌ها در دختران و زنان جوان صاف و به هم نزدیک و در زنان سالخورده یا زنانی که بسیار بارداری کرده‌اند پژمرده و پرچین است. درازای لب‌های بزرگ ۸ تا ۹ سانتی‌متر است و پهنای آن‌ها ۲ تا ۳ سانتی‌متر می‌رسد.

لب‌های خرد زیر لب‌های کلان جای گرفته و از پس رفتن آن‌ها نمایان می‌گردد. این لب‌ها دو برگهٔ پوستی چیناک ولی مو نیست که در کنار آن‌ها دندانه‌ها هست. درازای لب‌های خرد ۳ تا ۴ سانتی‌متر است و بلندی آن‌ها یک یا دو سانتی‌متر و ستبری ۳ تا ۴ میلی‌متر در سوی بالا و پایین به هم نزدیک می‌شوند. بخش زیرین این دو لب که هر دو چوچوله به هم پیوند می‌یابند به یک چین خوردگی خودی در آمده که روی چوچوله جای گرفته، کلاهک آن نامیده شده.

سوراخ شاش زیر چوچوله و دهانهٔ زهدان زیر سوراخ شاش جای دارد. هنگام نزدیکی کیر در درون زهدان می‌رود. از نظر جنسی چوچوله مانند به کیر است اما خرد و کوچک است و مانند کیر هم دارای جسم بیانی است که هنگام جنبش از خون پر شده و چگونگی ایستادگی به خود می‌گیرد. این یادتی از

لکن خامه یا شیرگاه آغاز شده و به بیرون نازک چوچوله کشش می‌یابد. پیاز زهدان که در دو سوی برآمدگاه زهدان زیر لب‌های خرد جای گرفته، هنگام نزدیکی طوبلی می‌شود مانند جسم اسفنجی کیر است.

پستان‌ها — در زندگی جنسی زن دارای وظیفهٔ مهمی است در این جا گزارش آن می‌پردازیم. پستان‌ها دو پاره گوشت هستند که در دو سوی سینه جای شده و کار آن‌ها دوشش شیر است. بلندی آن‌ها به گونهٔ میانه ۱۰ سانتی‌متر است و پهنای آن‌ها ۱۲ سانتی‌متر تغییر می‌کند.

پستان در بخش پیشین دارای دکمه‌ای است که سر پستان نام دارد و منطقهٔ گرد سوخته یا تیره به دگونی به قطر ۳ تا ۵ سانتی‌متر پیرامون آن را مانند هاله‌ای فرا گرفته است. سر پستان مخروطی یا استوانه‌ای است ده تا بیست سوراخ دارد که راه‌های ریزش کنندهٔ غدهٔ پستان می‌باشد. این بخش الیاف ماهیچهٔ نازکی دارد که بر اثر جنبش‌ها گرفته شده حالت ایستادگی به خود می‌گیرد.

در هالهٔ پستان برآمدگی‌های خرد هست که غدد چرمه‌های پوستی‌اند و برآمدگی مونتگمری نام دارند. غدهٔ شیری که درون قسمت پستان جای دارد ماده‌ای سخت خاکستری رنگ که دارای برگه‌های جدا از یکدیگر دارد در زنان شیرده این غده دارای یک بخش زیرین سرخ و نرم و یک بخش درونی سفید و سخت است. برگه‌های غدهٔ شیری راه‌های ریزش کننده هستند که پایان به سوراخ‌های سر پستان با مساماتی حامل شیر می‌شوند پیرامون برگه‌ها را بافت چربی دارای فراگیری که به جای لفافه غدهٔ شیر است.

پستان — باید دانست که پستان و بخصوص هالهٔ آن از جاهای حساس تن زن به شمار می‌رود و شاید میان آن و کس پیوند عصبی باشد.

گوشش‌های جنسی در مرد — آلات تناسلی مرد و زن هر کدام در کار آمیزش که خواست اساسی آن بارور کردن زن و پدید آوردن فرزند می‌باشد کار ویژه‌ای دارند که باید مورد توجه شود لیکن پیش از آنکه به یادگارهای و گزارش کار پیوند زاد لازم است آثار و عواملی را که پس گفتار آن به شمار می‌شوند و بی آن‌ها تولید نخواهد امکان ندارد گزارش داده.

لازمهٔ پیدا شدن خواهش — وجود عناصر اولیه باروری در غدد بدن و ساختمان طبیعی آلات تناسلی

و کوشش در سمت انتهای باشد.

چنان‌که دانسته شد سلول جنسی یا تخمه که در مرد هست و از ادغام آن با تخمه‌های زن نطفه تازه‌ای
پدید می‌شود. در خایه‌ها تولید می‌گردد. در پدیداری این سلول یک سلسله کارهای دیگر انجام
می‌گیرد. راه‌های خودی که در خایه هست و دارای دوگونه عنصر می‌باشد: یکی سلول‌های مردانه یا
سرتولی یا اسپرماتوفور و دیگری سلول‌های تخمی که بالای سلول‌های سرتولی جای دارند و بر اثر
دگرگونی‌های پیاپی آنها تخمه پدید می‌آید.

این سلول‌های اخیر به سه بخش‌اند که به نام‌های: اسپرماتوگونی، اسپرماتوسیت، اسپرماتید
خوانده شده‌اند. اسپرماتوگونی نخستین شکل سلول‌های تخمی است که پس از بالیدن به مرحلهٔ اسپرماتوسیت
در می‌آید و آن نیز پس از زمانی مبدل به اسپرماتید می‌گردد.

منی از آن چه گذشت روشن شد. منی از خایه سرچشمه گرفته به اثر ترشح‌های کیسه‌های منی و پروستات
و غده‌های کوپر صورت درست به خود می‌گیرد. منی یا آب مرد مایعیست غلیظ و سفید تیره‌رنگ و گاهی
هم مایل به زرد، که بوی آب [illegible] یا گرد استخوان یا شک می‌دهد.

رسیدگی در مرد دوره‌ای است که آثار و نشانه‌های نیروی جنسی در او آشکار می‌شود. بروز این آثار
در مرد بر خلاف زن هنگام معینی ندارد و بیش‌تر بر حسب اختلاف اقلیم‌ها فرق می‌کند. چنان‌که در
منطقه‌های گرمسیر پسران زودتر بالغ می‌شوند تا در منطقه‌های سردسیر. به گونهٔ کلی می‌توان گفت
که پسران عادتاً از چهارده سالگی بالغ می‌شوند. لکن این اصل هم ثابت نیست ممکن است گاهی یکی از پانزده
سالگی یا بعد از هفده سالگی دورهٔ بلوغ آغاز گردد.

نشانه‌های بلوغ در مرد بالیدن موی زهار و رشد کامل آلات تناسلی، حالت ایستادگی آلت و انزال
و احتلام، برویدن موی زیر بغل، موی لب و پیرامون آلات تناسلی، درشتی آواز، بروز تمایلات
جنسی و سوختن احساسات و غیره.

کوشش جنسی در زن. تکوین تخم زن. مرکز تولید عنصر ماده یا تخم زن تخمدان است که مانند خایهٔ مرد

بوده و از جهت کار نزدیک به آن‌ها است. اگر تخمدان را از میان در جهت درازا پاره کنند دو بافت
جدا در آن دیده می‌شود: یکی مادهٔ اسفنجی که بخش درونی تخمدان را فرا گرفته و دیگر پوستهٔ بیرونی که
در روی آن کیسه‌های تخمی و اجسام زرد دیده می‌شوند و در این کیسه‌هاست که تخم زن پدید می‌آید.

رسیدگی یا بلوغ در زن. زمان رسیدگی در زن از نخستین قاعدگی آغاز شده تا هنگامی که نظم قاعدگی بهم
می‌خورد یعنی میان چهل و پنج و پنجاه سالگی سپری می‌گردد. آغاز این دوره در زن برخلاف مرد دارای نشانه‌های
مهمی است که پیدایی یک دگرگونی حقیقی جسمی و روانی می‌کند. مهم‌ترین اثر این دگرگونی خونی است که از زهدان
بیرون می‌شود. روان شدن این خون عادتاً میان یازده و شانزده سالگی روی می‌دهد لیکن گاهی در دختران ده
یا دوازده ساله نیز پدید می‌آید. این موارد استثنایی است. نمی‌توان آن را نشانهٔ بلوغ دانست. گاهی قاعدگی
در بیست سالگی نیز اتفاق می‌افتد. این گونه قاعدگی‌های نابهنگام نشانهٔ عوارض موروثی مانند بیماری‌های
سفلیس و سل یا معتاد بودن پدر و مادر به الکل است که در بالیدن غدد جنسی تأثیر می‌گذارد.

قاعدگی یا سرشوی. قاعدگی در هر ماه دارای سه گونه است. مرحلهٔ نخستین که شامل یک یا دو روز است
مایع سفید رنگی است که اثر [illegible] کم‌کم خون تیره می‌شود و بوی ویژه‌ای دارد و روان می‌شود. از
روز سوم به جای این مایع خون سرخ از زهدان بیرون می‌آید که روانی آن تا چهار روز است و گاهی
تا یک هفته یا ده روز دنباله پیدا می‌کند و برخی اوقات نیز مدت آن کوتاه است و بیش از دو روز درازا نمی‌کشد.
به هر حال پس از این مرحله، مرحلهٔ سوم آغاز می‌شود که خون کم‌کم کم‌رنگ شده دوباره به رنگ مایع چسبناک
نازک در می‌آید.

اندازهٔ خونی که به این شیوه در هر قاعدگی بیرون می‌رود متفاوت است و در میانهٔ آن حدود دویست
گرم است. گاهی عوامل بیرونی نیز در اندازهٔ این خون تأثیر دارند مثلاً در زنان [illegible] خوراک خوب
می‌خورند و نیز در زنان شهوت‌پرست یا آنهایی که [illegible] می‌کنند اندازهٔ خون قاعدگی بیش‌تر است
از زنان ناتوان یا پاک‌دامن یا ساکن سردسیر.

عوارضی که پیش از روان شدن خون و هنگام آن دست می‌دهد یا آنهایی که در مورد بلوغ شرح داده شد مانندی دارند

یعنی زنان بالغ نیز در هر بار قاعدگی دچار خستگی و بی‌حالی و گاهی کمردرد و زودرنجی و کم‌اشتهایی می‌شوند شاید برخی اوقات درد به اندازه‌ای شدید است که به پزشک و درمان دارویی می‌پردازند.

یائسگی زن — زنان به گونه کلی از آغاز بلوغ در نتیجه کار تخمدان‌ها هر چهار هفته یک بار قاعده می‌گردند و این جریان عادی تا چهل و پنج یا پنجاه سالگی دنباله دارد، سپس ایست می‌کند و در آن هنگام زن را یائسه گویند.

هنگام فرا رسیدن این حالت در آغاز در مدت شش ماه تا دو سال جریان قاعدگی از نظم می‌افتد به گونه‌ای که ممکن است گاهی قاعدگی سه ماه پیاپی دست ندهد یا بار دیگر یک ماه دو بار بیاید. در این حالت اندازه خون نیز کم می‌شود و رنگ آن روشن‌تر و اندکی تغییر می‌کند و در فاصله میان دو قاعدگی مایع سفیدی از زهدان بیرون می‌آید که اندازه آن چند روز پیش از قاعدگی بیشتر است و این روش تا چند ماه یا گاهی چند سال پیوستگی دارد. پس جریان خون به کلی متوقف می‌گردد.

گرایش جنسی در مرد و زن — نکته‌ای که با مقدمه باید گفت این است که مرد و زن را به انجام عمل تحریک می‌کند و اگر این حس در حال سستی باشد اعمال جنسی را ایجاد از آن صورت پذیر نخواهد بود.

گرایش جنسی در همه موجودات زنده هست. در چند ماه از سال جانوران که معمولاً از آن دوری می‌جویند این گرایش در تن یک‌سان معین دست می‌دهد. در جنس ... غریزه جنسی هنگام معین ندارد و هر دقت ممکن است این خواهش آشکار شود.

در انسان نیز زمان کوشش غریزه جنسی جوانی است معمولاً زنان چند روز پیش از قاعدگی و چند روز پس از آن بیشتر جنسی حساس می‌شوند لیکن در مرد غریزه جنسی غیر منظم بوده و عوامل درونی مانند خاطره‌های خوش و اندیشه برخی ناظر ... است.

مجامعت یا گادن عبارت است از کاری که به یاری آن تخم مرد به تخم زن جمع می‌شود و آن دارای چهار پایه است:
یکم — ایستادگی آلت. دوم پیوستن. سوم انزال. چهارم دوره شدن ایستادگی.

ایستادگی آلت در مرد عبارت است از این که کیر از حالت نرمی و پژمردگی بیرون آمده و اندکی افزایش یافته و سخت

می‌گردد و هنگام انگیختگی کج، نهاده آن نیز دراز و کلفت‌تر گردیده ابتدا افقی سپس به بالا گرایش می‌یابد و شکل آن اندکی خمیده پیدا می‌کند. در این حالت درازای آن به ۱۴ تا ۲۰ سانتیمتر و محیط آن به ۱۰ تا ۱۲ سانتیمتر می‌رسد و بر اثر خونی که در آن گرد شده سر آن بزرگ، سرخ و درگاهی ... آن آماس می‌کند و ضربان دل به صورت تکانه‌های تپش در آن احساس می‌گردد.

انگیزه‌های ایستادگی کیر گوناگون است لیکن اصلی‌ترین آن گرایش‌های جنسی تحریک‌کننده ایستادگی پدید می‌آید چنانکه پیش از براثر بیداری خواب‌ها و پر شدن مثانه از ادرار هنگام بامداد به کودکان و مردان آشکار می‌شود.

امکان ایستادگی وابسته به نیرو و کوشایی و تنها و فعالیت و به ویژه اختلاف سال و نهاد و مزاج کسان تفاوت دارد در افراد بالغ و رشد یافته ایستادگی بیشتر است در صورتی که در زنان پیری که نیروهای انسانی رو به تحلیل می‌رود امکان ایستادگی کمتر است و گاهی به کلی این کار نگه دار می‌شود.

گاهی پس از پیری گرایش‌های جنسی نیز غالباً ایستادگی که مدتی کم یا زیاد متوقف می‌گردد. خستگی و فرسودگی نیروهای بدنی در کار دین آن بی‌تأثیر نیست و برخی بیماری‌ها مانند بیماری قند و ... مانع ایستادگی را ایجاد می‌سازد.

در زن نیز ایستادگی ... اندام‌ها ... چوچوله و لبه‌های زهدان است. هنگام ایستادگی در زن غده‌ای ... زهدان مایع چسبناکی را ترشح می‌کند که دیواره زهدان و مدخل کس را تر کرده و حرکت کیر را آسان می‌گرداند.

دخول یا گادن — در نخستین نزدیکی جنسی بودن پرده دوشیزگی در دهانه زهدان مانع دخول کیر است و باید این پرده پاره شود تا گادن آسان شود. لازم پاره شدن پرده دوشیزگی زن نیز تنگی راه زهدان گاه گادن را دشوار کند ... برای زن کم و بیش دشواری می‌سازد لیکن در صورتی که مرد این کار را با نرمی و هوش انجام دهد اگر لذتی برای زن نداشته باشد کم آسیبی نیز به او نمی‌رساند. لیکن دیده شده برخی مردان این کار را با درشتی و ناشیگری پرده دوشیزگی را پاره کرده و ... برای مدتی دراز ... های بدی در ذهن همسر خود می‌گذارند.

دختران جوان که تازه گام به زندگی زناشوئی می‌گذارند در کار گاییدن بی‌آزمون‌اند در نتیجه طرز ترس آشنا می
از سوی مرد ... آنها را به خودداری باز می‌دارد. بلکه ممکن است رنجیده و هراسناک گردند. از این جا وظیفه
بر شوهر است که پیش از نزدیکی احساسات شهوانی زن را به وسیله بوسیدن، دستکاری کردن و نوازش برانگیزد او را
آماده کار کند.

برخی از اندام‌های زن را که جاهای حساس هستند که نوازش آنها انگیزه تحریک می‌گردد مانند گردن، لاله‌ها
از آن لمبران و کمر و تیره پشت و نافها و زیر بغل و پشت گردن و لاله گوش لیکن حساس‌ترین آنها در
زن چوچوله و دهانه زهدان است که پیش از هر اندیشه‌ای یا مالش کیر بدانها زن بی‌اختیار می‌شود.
پس از آنکه مرد به گونه شایسته جاهای حساس را تحریک کرد و زن بی‌تاب شده خستگی حس می‌کرد در این
هنگام است که باید به کیوفتن پیش گرفت. برای این کار باید زن وضع عادی و راحتی به خود بگیرد
و بهترین حالات عبارت‌اند از اینکه روی پشت بخوابد به گونه‌ای که چهره‌اش به سوی سقف باشد و پاها را باز
و زانوها را کمی خم کند و مرد هم در میان پاهای او جای گرفته کیر را به گونه‌ای از کس و دهانه زهدان بپوساند
که ... و ... آن را از میان باز کند به این ترتیب کیوفتن آسان گشته ...
پهلو ... می‌شود ... انجام می‌گیرد.

هنگامی که کیوفتن صورت گرفت، مرد با حرکات شایسته خود را ... دیواره‌های
زهدان ... در این هنگام زن با آرام ... حرکت ... تنگی ... دهانه
زهدان ... این کار ... بیش
شورش به پایان ... می‌رسد.

دیگر لرزه شهوانی به دو سوی دست می‌دهد. مرد احساس می‌کند که انزال نزدیک است و حرکات را
تندتر می‌کند و زن نیز ... کیوفتن ... می‌کند و در همین هنگام انزال بی‌اختیار انجام می‌گیرد.
کسانی برای پیشگیری از آبستنی کیر را پیش از هنگام انزال از کس بیرون می‌کشند. این کار ...
گذشته از آنکه روش ... برای پیشگیری از آبستنی ... زیان‌آور ... دارد.

عنوان روشی که برای دخول ... بسیار ... یا ... راه دیگری نیز در جماع به کار می‌رود از این قرار
زن کنار تخت خواب می‌نشیند به گونه‌ای که کپل‌هایش کنار تخت خواب باشد و مرد میان پاهای او
می‌ایستد.
۲- مرد روی تخت نشسته زن روی رانهای او جای می‌گیرد به گونه‌ای که رو به روی او باشد یا به او پشت کند.
۳- مرد ایستاده زن دستهای خود را به گردن و پاهایش را به کمر او انداخته خود را به او می‌آویزد.
۴- مرد روی پشت خوابیده زن روی او به گونه‌ای می‌نشیند که پشت یا روی به سوی او باشد یا روی او خم شده به پهلوی
خود تکیه می‌کند.
۵- زن به پهلو می‌خوابد و مرد به روی او قرار می‌گیرد یا به او پشت می‌کند.
۶- زن ایستاده به پیش خم می‌شود یا ... زانو می‌زند و ... از پشت صورت می‌گیرد.
انزال- بیرون شدن منی است از راه ... این کار به صورت یک جریان پیوسته صورت نگرفته بلکه به صورت
زهدان
چند جهش منقطع و پیاپی حاصل می‌شود. هنگام وقوع انزال چنانکه گفته شد ... که در آخر حرکات کیر ...
لذت به موجبه بحرانی ... رسیده ... رعشه شهوانی دست دهد.
چگونگی کار انزال تا کنون چنانکه باید روشن نشده و تصور می‌رود در آغاز جماع منی در ... پشت
مجاری انزال جمع شده و هنگامی که شهوت به حد اعلی رسید به وسیله باز و بسته شدن سوراخ‌های انزال از مجرای
شاش بیرون جستن می‌کند. هنگامی که منی از کیر بیرون شد ... دهانه زهدان ... می‌ریزد و ... نیز با ...
... آن را می‌مکد.
در این حال که مرد ... خود داری ... احساس مشابهی نیز به زن دست می‌دهد و غده‌های کس و زهدان
که ... مایع ... می‌ریزند. البته جریان
این مایع را ... زیرا پیش از ... آمیخته ... چیزی ...
این ترتیب ... باشد وضع ... است ... از آن هنگام ...
بالا می‌رود و ... رگ‌های متورم شده از دید شهوت انگیز ... می‌افتد.

رفع ایستادگی – پس از انزال اتفاقی که به مرد و زن دست داده بود اندک اندک فرو می‌نشیند ضربان دل ملایم می‌شود و نفس منظم می‌گیرد و نوعی سستی و آرامش دل پذیری در همه اعضا جای گیرد و در این هنگام آلات تناسلی نیز به حالت عادی باز می‌گردند و خونی که در آن گرد آمده از مجاری در رگها به درون تن جریان یافته و آلت حجم معمول را به خود می‌گیرد و در زن نیز چنین تغییری روی می‌دهد.

بیشتر افراد پس از انزال از نوع تماس و ملامسه آلت خود [illegible] می‌شوند و این حرکت در مرد و در زن تولید نوعی خارش نامطلوب کرده و در زن موجب رنج می‌شود.

کارهای جنسی از نظر کودکان و جوانان – بسیاری تصور می‌کنند که یاد دادن مسائل جنسی به کودکان ناروا بوده و ذهن پاک و اخلاقی آنان را آلوده می‌سازد ولیکن این نکته ثابت شده که کودکان بسیار زودتر به این مسائل پی می‌برند و اگر حقایق به آنان گفته نشود خود در صدد تحقیق بر آمده از همبازیهای [illegible] و [illegible] آن [illegible] و از [illegible] مطالب [illegible] جذابیت [illegible] در [illegible] اخلاقی [illegible] در ذهن آنان پیدا می‌شود که [illegible] اثرات بد [illegible] موجب انحراف دامنه داری می‌گردد.

بنابراین جای هیچ گونه تردید نیست که ذهن کودکان باید از آغاز کودکی با برخی حقایق کارهای جنسی آشنا شود.

در مباحث جنسی مسأله‌ای که دانستن آن برای همه لازم است موضوع روابط جنسی است. مقصود از روابط جنسی [illegible] که [illegible] باید مراعات کنند. البته آمیزش جنسی غریزه‌ای است طبیعی که آن را مانند اعضای دیگر [illegible] اصول بهداشت به شمار می‌رود لیکن در کارهای [illegible] این غریزه به صورت [illegible] می‌توان [illegible] دسترسی [illegible] این [illegible] از حیث بهداشت عمومی [illegible] می‌باشد.

در مورد [illegible] – [illegible] ثابت شده است که [illegible] موقوف [illegible] در کار جنسی به حالت [illegible] مشابه [illegible] خود [illegible]

آن را احتلام می‌گویند.

با مواد تشکیل آن [illegible] گردش خون شده به مصارف دیگری می‌رسد سپس به تدریج کار تکوین نطفه در خایه کند شده و احتلام اندکی می‌یابد. در این صورت هرگاه انگیزه‌های تحریک غریزه جنسی از میان برخیزد جلوگیری از آن آسان و عملی خواهد شد.

اشکال رعایت اعتدال در کارهای جنسی – پیش تر برای جوانانی است که تازه زن گرفته‌اند. این جوانان ویژه باید متوجه باشند که خود را به خطر [illegible] نیندازند زیرا آلات تناسلی نیز مانند دیگر اعضای بدن آمادگی معینی دارند که اگر فعالیت آنها به حد افراط برسد دچار فرسودگی می‌شوند. اگر در همسر آغاز کار این نکته لازم یاد [illegible] نظر بگیرند [illegible] خود را به پایه اعتدال عادت داده و از لغزش‌هایی که ممکن است به سلامتی ایشان زیان دارد نگاه داشته خواهند بود.

جلق و نشانه‌های آن – جلق در مرد و زن عبارت از تحریک و مالش آلات تناسلی برای دست آوردن لذت شهوانی است. این عادت که در دسته لغزش‌های جنسی شمرده شده در مرحله بلوغ و گاهی نیز پیش از آن در پسران و دختران [illegible] پیدا کرده [illegible] افراد سست نفس که نمی‌توانند [illegible] خواهش خود باشند ممکن است پس از زناشویی هم دنباله یافته به صورت بیماری مزمن در آید.

جلق [illegible] – درباره زیانهای جلق میان نویسندگان عقاید گوناگونی هست. گروهی گویند این کار منشأ بیماریهای بی‌شماری است که از ناتوانی آغاز شده و به دیوانگی و مرگ منتهی می‌گردد. برخی دیگر را عقیده این است که بیشتر خطرهایی که برای جلق می‌شمارند بی‌اساس است. این خطرها بیش از جلق در ذهن کسانی که به این کار مبادرت می‌ورزند تأثیر بد دارد. این گروه می‌گویند [illegible] ضعف اخلاقی و فقدان اراده را ناشی از عمل جلق می‌دانند در صورتی که این حالات منشأ و عامل اصلی جلق به شمار می‌رود.

آنچه گفته شد بیشتر به جلق زدن مرد بود. اکنون بحثی درباره جلق زدن زن گفته شود: زنان نیز به وسائل غیر طبیعی مانند [illegible] یا فرو بردن انگشت یا برخی آلات در زهدان یا فشردن رانها به هم ایجاد لذت می‌کنند و این گونه کارهای انفرادی از حیث تبعات ناشی [illegible] با جلق زدن پسران و مردان دارد.

لیک باید دانست که زیان این کارها کمتر از زیان جلق در مرد است، زیرا جلق زدن در زن موجب
انزال ماده‌ای که بشود در آن سبب سستی نیروهای زندگی باشد نمی‌شود، تنها اثری که دارد نوعی
لرزش سخت عصبی است مانند لرزش شهوانی که هنگام جماع دست می‌دهد.

جلق دو نفری – پسران یا دختران جوانی که گرفتار به استمناء یا جلق می‌شوند گاهی به جای کار انفرادی
با دوستان هم جنس خود تماسهای جنسی برقرار کرده به واسطهٔ آن‌ها کسب لذت می‌کنند. این کار را نیز
جلق دو نفره نام دارد.

جلق دو نفری نیز مانند یک نفری پس از زمان بلوغ آغاز می‌شود لیکن دنبالهٔ آن کشیده به گونه‌ی بیماری
روانی جنسی می‌گردد، که معروف به هم جنس بازی است. این عادت که ممکن است به اشکال گوناگون ظاهر
کند، مشهورترین نوع آن در پسران مالش کیر یکدیگر است تا انزال کنند و در دختران با مساحقه یعنی مالش
کس به کس است از جلق یک نفری خطرناک‌تر است.

در سن تکاملی نیروهای جنسی تأثیر بسیار بدی می‌رساند ممکن است به درجه‌ای از فساد و هرج برسد که جوان
را به هم جنس بازی تشویق کند در او لذت کنند لیکن این انحراف جنسی را نباید مولود آمادگی فطری دانست زیرا
به آزمون ثابت شده است که اگر جوانان از اول زیر تلقینات دوستان خود واقع نشوند [illegible]
برای همیشه از وجود تمایلات انحرافی آگاه نخواهند شد و به راه نادرست نمی‌افتند و این دلیل است بر این که
زندگی جنسی کودکان و جوانان باید زیر مراقبت قرار گیرد.

در دختران جلق دو نفری ظاهراً بیش از یک نفری شایع است و خطر آن نیز کمتر از جلق دو نفری در پسران
باشد زیرا احساسات جنسی دختران هر چند به سرعت جنبهٔ شهوانی به خود می‌گیرد لیکن در عین حال کمتر
دیرتر و کندتر است. چنان که دخترانی که با هم به سر می‌برند در تماسات از مرحلهٔ بوسه به مرحلهٔ
تازه‌تری می‌رسند و آن که آسیبی به آمادگی جنسی آنان وارد آید.

با این حال پاره‌ای دختران که آمادگی در ایشان نیرومند است هم جنس بازی را اصل زندگی جنسی دانسته و این خانواده
عضوی فاسد می‌شوند که بزرگترین کیفرهای ایشان محرومیت از روابط طبیعی زندگی زناشویی است.

با اندک توجهی معلوم خواهد شد که خواست اصلی بیم دادن جوانان از شهوت پرستی و انحراف‌های جنسی
در این گونه گفتگو چون توصیف بیرون از حد غالباً تأثیر بدی به اذهان تلقین می‌شود. بهتر آن است که در این
چیزها بیش از این داخل نشده گفتار را در نوردیم.

اختلال‌های غریزهٔ جنسی بر دو نوع‌اند: یکی آن چه وابسته به روش شهوترانی یا عزم جنسی است مانند آن که
مرد جز به روش ویژه‌ای از جماع با زن لذت نبرد و این را در اصطلاح انحراف روش گویند. دوم اختلال
که در روش برگزیدن معشوق عارض می‌شود در مثل مرد یا زن به جای آن که به گونهٔ طبیعی عشق ورزی کند
دنبال خواه جنس مخالف شوند به هم جنس خود دلبستگی پیدا کنند و این را انحراف معروف نامند.

عوارض هم جنسی که در ردیف انحراف‌های مرضیه به شمار می‌آیند عبارت‌اند از: عنن، سردمزاجی، عطش
شهوانی، دیگرآزاری، خودآزاری.

عنن عبارت است از حالت ویژه‌ای که در پاره‌ای شرایط به خود عادی و سالم نیز ممکن است دست دهد و آن
ناتوانی مرد است در جماع که در نتیجهٔ تصور یا خیالی نابه‌هنگام یا کاری ناپسندیده مرکز حس ایستادگی
در مرد دستگاه عصبی موقتاً فلج گردد و کیر از حرکت باز ماند. این را نباید نتیجهٔ عدم تمایل دانست زیرا گاهی
ممکن است در اوج عشق و شهوت نیز چنین حالتی بی‌اختیار به مرد دست دهد و اشکالی که دارد این است که
هنگام بار دوم که آن مرد اندازه کوشش کند و چه عدم موفقیت زیادتر گردد تا توانایی بیشتر او را نمی‌یابد.

سردمزاجی عبارت است از نبودن یا سستی احساسات شهوانی که در مردان بسیار نادر بوده و بیشتر در زنان
عارض می‌گردد و گاهی به مرتبه‌ای می‌رسد که تنفر کامل هم ایجاد نماید با مرد هیجانی دست می‌دهد به کلی
از آن دوری می‌کنند. منشأ این عارضه در زنان غالباً خاطره‌ای است که از دوره‌ی بلوغ خشن آمیزش جنسی در ذهن
ایشان مانده و سبب تنفر آنان از جماع می‌شود. و این جهت که مردان و به ویژه در هفتهٔ تماس با زن نباید از روش
ارکان‌ها و رفتارهای غیر عاشقانه دوری کرده بکوشند که لذت متقابل ایجاد کنند. گاهی سردمزاجی زنان
علل دیگری چون امراض و اختلالات در دستگاه تناسلی دارد.

عکس سردمزاجی عارضه عطش شهوانی است که ازدیاد بسیار آن در آمیزش جنسی از درجهٔ اعتدال بیرون شده

به هر حد افراط می‌رسند و شهوت آنان هیچگاه فرو نمی‌نشیند. این عارضه که بیشتر ناشی از وراثت یا بد پرورش است.

گرفتاران بدان گاهی چنان اسیر تمایلات شهوانی می‌گردند که برای ترضیه آن هر کاری را روا می‌دانند چنانکه گاه شبها برای منظور به گورستان رفته [illegible] یک نوع یا دو جاذبه یا [illegible] می‌گیرند.

بیماری دیگر آزاری یا سادیزم عبارتست از اینکه فرد از راه آزار معشوق و وارد آوردن درد بر بدن او لذت می‌برد، در هنگام عمل به مرحله لذت می‌رسد و عکس این حالت را مازوخیسم و آزار گویند. شخص آزارخواه از آزار دیدن از معشوق لذت می‌برد یا حالت کسانی است که از راه درد احساس لذت شهوانی می‌کنند.

دیگر از عوارض غریزه جنسی بروز تمایلات شهوانی در سالهای غیر عادی است که در کودکان معلول وراثت بیماری پدر و مادر و در پیران معلول اختلالهای دماغی و موجب رسوایی است.

دسته دوم از اختلالهای جنسی که انحراف هدف با آنها گفته می‌شود شامل همجنس‌بازی، جانوربازی دیگر [illegible] است. همجنس‌بازی عبارتست از اینکه مرد یا زن بجای اینکه با جنس مخالف آمیزش کند با همجنس خود [illegible] و در عمل طبیعی تفاوت نیز در آنان موجب شهوت می‌گردد. این بیماری از عوارض عصبی شمار می‌رود و منشأ آن ظاهراً وراثت است و چون به تیره‌های دماغی بستگی دارد درمان آن بسیار دشوار می‌باشد.

کسانی که گرفتار همجنس‌بازی هستند بسته‌اند از بیماری نشان خود [illegible] و دیگران را نیز به این حقیقت [illegible] بزرگترین خطری که از این بیماری متوجه می‌شود همین است که به کار [illegible] دیگران را هم به این کار [illegible] معلوم است این تبلیغات [illegible] ... را به سوی منحرف می‌گردانند.

بنابراین کار جوانان است که با احتراز از همجنس‌بازان بپرهیزند و [illegible] جوان را از سر [illegible] که نتیجه پیروی از این تبلیغات دور دارند.

جانوربازی نوعی بیماری است که بیشتر در روستاها و چوپانان پیدا می‌شود و آن عبارتست از جماع با جانوران لیکن این بیماری ویژه مردان نیست زنانی نیز دیده شده‌اند که با برخی از جانوران مقاربت کرده‌اند.

گاهی حالت روحی کسانی است که از دیدار یا بوییدن چیزهای وابسته به معشوق مانند دستمال و کفش و چیزهای دیگر او برخوردار می‌گردند و گاهی به یاد او [illegible] می‌زنند. برخی از این‌گونه بیماران معشوق را فراموش کرده تنها خواهان یادگارهای او می‌شوند.

اختلال غریزه جنسی ممکن است گاهی به اشکال گوناگون دیگری نیز بروز کند مانند مرده‌پرستی و جماع با مرده، میل به دیدار مقاربت دیگران یا دیدن جفت شدن جانوران، یا میل به دیدار [illegible] مرد یا کودک یا نشان دادن آلت خود به دیگران یا میل نشان دادن اندام برهنه خود یا لخت شدن.

گرفتاران به این بیماری‌ها افراد بدبخت و بیچاره‌ای هستند که خواهش‌های شهوانی خود را بیشتر به ارث برده‌اند، کمتر مسؤول کارهای خود می‌باشند و بنابراین گوشمالی دادن آنان خلاف انصاف است.

و باید دانست هرگونه شدت عمل درباره این افراد ممکن است اثرهای بدی بخشد. به همه باید به‌ویژه [illegible] شایسته از آزادی کار آنان پیشگیری کرده به درمان ویژه به راه آورد.

خواهش جنسی چنانکه گفته شد از غرایز طبیعی انسان شمرده شده به شمار می‌رود ولیکن نباید در هر زمان و در هر گونه شرایطی به خشنود ساختن آن پیشگیری کرد چه خواهش غریزه جنسی به شکل مشروع جز در زمان زندگی زناشویی امکان‌پذیر نیست و در هر مقامی منفی [illegible] و عوارض روحی و جسمی گوناگون خواهد بود.

راه‌های ارضای خواهش‌های شهوانی که گفته شد هیچ کدام از نظر اخلاقی و اجتماعی و بهداشتی برای جوانان پسندیده نیست. پیوند و آمیزش با ناشایستگی‌ها تندرستی تن را تباه می‌سازد و همجنس‌بازی دارای زیان‌های بی‌شماری است چه احساسات را تباه می‌سازد و تعادل فردی روان را بر هم می‌زند.

جلق اگر چه زیان‌هایی را که به آن نسبت داده‌اند ندارد اما اندازه‌ای اراده را سست می‌سازد و در صورت افراط زیان‌های جانی ناگواری نیز پدید می‌آورد. بنابراین تنها سبب نگاهداری تندرستی روحی برای جوانان پرهیزکاری است که باید با روش منطقی خانواده آن را به ایشان نشان داد تا آینده نیکو ملی دهد.

پرهیزکاری امکان پذیر است. و اگر این آزادی عملی که جوانان در قدرت امروزی دارند نباشد
مثلاً پرهیزکاری کاری ساده و لذت بخش خواهد بود. و رعایت آن برای جوانان نیز کمتر از
زنان خواهد بود. زیرا مرد غالباً از جوشش احساسات شهوانی که به زن دست می‌دهد دور از
او دور نیست.

لیکن باید گفت که در اجتماع کنونی به انواع وسائل تحریک غریزهٔ جنسی دست که رعایت پرهیزکاری
در کارهای جنسی چندان آسان نیست. جوانان به سرعت در گرامی می‌افتند، همان انواع گروهای
اغوای جوانان بسیار است. کار پرورش و تعلیم آنان نیز سنگین‌تر است.

نخستین کار مربی این است که شاگردان خود را از پذیرش تأثیرات سوء محیط بر حذر دارد، و منظره‌های
زشت بازی را که در پی این تماشاخانه‌ها هست دور دارد، و به آنان بفهماند که طبیعی جوانی به جای
توجه به این بازی‌های خطرناک می‌تواند، می‌شود و کارهای هنری بکار افتد.

می‌شود از احساسات دینی جوانان نیز برای رهبری ایشان برای پرهیزکاری سود برد و همچنین باید متوجه
بود که مسائل دینی به کوشش آموخته شود که قابل پذیرش باشد، زیرا آموزش‌های خشک که عقل را
قانع نسازد به جای آنکه جوانان را به راه راست رهنمون گردد بدبختی می‌دهد.

اصل دیگری که برای رعایت پرهیزکاری مؤثر است سرگرمی به کارهای دینی است. یکی از کوششها
بحث‌ها و اندیشه‌ها سرگرم هستند کمتر گرد خواهش‌های جنسی می‌گردند. چنانکه دانشمندان حقیقی
یا کسانی که به تحقیقات دانشی می‌پردازند.

بیش از تحریکات غریزهٔ جنسی دور هستند. بنابراین برای ایشان تفریح‌ها و اعمال بلوغ باید
وسائل کار و کوشش‌هایی که بیکار نمانند آنان را بخت بخود جذب کند داده است و کارهای اندیشه
است کمتر دنبال کارهای جنسی بروند.

سنگ مهمتر کسانی که ذوق کار و مطالعه دارند خستگی مفرط جز گرفتاری‌های فکری یا جسمی را برکنار
در سن بلوغ و پس از آن سبب کارهای شهوانی است برتری خواهند داد.

سفلیس — یکی از عوارض مقاربت که دائماً بکار رود به آن از راه تماس و معاشرت با گرفتاران به جوانان سرایت میکند
به طور وراثت نیز از پدر یا مادر مبتلا به سفلیس به کودک می‌رسد. عوارض آن عبارتست از زخم روی آلت تناسلی چه در
مرد و چه زن، پس از ۱۰ تا ۹۰ روز پس از سرایت میکروب ظاهر می‌شود و آن دانه‌ای سرخ رنگ کوچک است که اندک اندک
بزرگ می‌شود اما چرک و جراحت ندارد.

غده‌های بیخ ران ورم می‌کند. گاهی زخم سفلیس در دهان پیدا می‌آید و لکه‌های سفید رنگ روی لب و زبان یا
حلق آشکار می‌شود و غده‌های گردن ورم می‌کند. اگر درمان نشود عوارض دیگری مانند دردهای مفاصل، ریزش
موی سر، دردهای ... و تب و زخم‌ها و کوفتگی نیز تولید می‌شود. درمان آن با داروهایی که پزشک دستور میدهد سود
خواهد بود.

سفلیس دارای سه مرحله یا دوره است که از جهت نشانه یکسان با هم اختلاف کلی دارند: دورهٔ اول
با آشکار شدن زخمی که شانکر سخت نام دارد آغاز می‌گردد. این زخم به طور میانه ۲۵ روز پس از سرایت
سفلیس در محل ورود میکروب پیدا می‌شود. دورهٔ آن چهار تا شش هفته است. پس از این دوره بیماری داخل
مرحله دوم می‌گردد که با انواع عوارض توأم است.

این عوارض در پوست و پرده‌های مخاطی آشکار شده و فوق العاده ساری می‌باشند لیکن جزء جاهای بسیار
خطرناک نیست. ممکن است بی آنکه درمان شود ناپدید شوند. اما زخم‌های این دوره چندین ماه و گاهی
دو یا سه سال بعد دوباره ظاهر شود. پس بیماری ... یک مرحله کمونی است که مدت آن چند ماه تا هفت
یا ده سال و گاهی بیش‌تر است.

آنگاه دورهٔ سوم با بروز ناگهانی عوارض موضعی آغاز می‌گردد. در این مرحله زخم‌های ترشحناک خطرناک
در بیرون آشکار شده و بیشتر اندام‌های درونی و ... سلسلهٔ اعصاب را مورد ... این آثار قرار می‌گیرند. بیشتر این
جوانانی که دنبال کارهای جنسی می‌روند این مطالب را بخوانند و از گرفتار شدن به آن دوری کنند.

این است مراحل گوناگونی که بیمار سفلیس در صورت عدم درمان می‌پیماید لیکن البته بدیهی است که اگر در یکی از این
مراحل درمان انجام گیرد بیماری البته به عوارض دورهٔ بعدی آشکار نمی‌شود.

این نکته را نیز باید یاد آور شد که هر اندازه درمان زودتر آغاز گردد بهبودی بیمار حتمی‌تر خواهد شد.

که از ره شهوت و هوس خواهی رفت   از همان عیب که بی‌نوا خواهی رفت

میکروبی که عامل سرایت سفلیس است ترپونم پالیدوم نام دارد که ظاهر آن شبیه است به [illegible] گیاه [illegible]
دار آن را زیر ریزبین‌های دقیق بگذارند دیده می‌شود شکل آن [illegible] مانند [illegible]
پیچیده دارای حرکات [illegible] است. عرض این میکروب ربع یک هزارم میلی‌متر است و درازای آن ۱۴
برابر یک هزارم میلی‌متر است و با این حال [illegible] موجود زنده [illegible] که اگر داخل بدن شود خون را
به زودی آلوده می‌سازد.

دکتر [illegible] ترسناکی را که تغییری از آن پدید می‌آورد ممکن است چنین [illegible] کند لیکن تجربه
نشان داده است که این میکروب نمی‌تواند از پوست سالم گذر کند بلکه در دو آن به بافت‌های بدن
از راه خراشی یا شکافی است که در پوست باشد. بنا بر این رخنه کردن آن [illegible] معلول روابط جنسی بوده
و عوامل گوناگون دیگری ممکن است از آن راه داشته باشد. [illegible] برای [illegible]
صورت بیمار سفلیسی [illegible] یا سوزن آلوده‌ای که برای [illegible] بیمار [illegible] یا ظرفهایی که بیمار در آن آب
آشامیده.

در رخنه کردن این بیماری تأثیر دارند و نیز [illegible] ممکن است [illegible] اقدام به [illegible] زن آبستن گرفتار
سفلیس گردد [illegible] بچه [illegible] که با [illegible] آلوده [illegible] بیمار سفلیسی پنهان بزاید [illegible]
نوزاد سفلیسی را نیز [illegible] این بیماری می‌شوند.

دومین ترتیب [illegible] سفلیس ممکن است از راه [illegible] رفته که [illegible]
که برای [illegible] از این بیماری خطرناک باید [illegible] کار [illegible] رعایت کرد.

بهترین پرهیز از گرفتاری این بیماری آن است که [illegible] جاهای [illegible] مانند [illegible] یا صیغه خانه [illegible]
ناگفته [illegible] ممکن است [illegible] شهوت [illegible] دفع شهوت
[illegible] کند [illegible] کارهای [illegible] شهوت می‌گردد.

اگر خواهی سلامت پیکرت را   به صیغه خانه گاهی دل مده [illegible]

بهبود و خودداری لازم است آگاهی‌های جامعی از چگونگی عوارض آن در دوره‌های پیشگیری و درمان آن در دست
داشته باشد زیرا چون نشانه‌های بروز این بیماری در آغاز کاری ساده و بی‌زیان به نظر می‌رسد حتی جوش‌های
اولیه آن خارش هم ندارد ممکن است کسانی که گرفتار به آن می‌شوند در آغاز کار که بهترین جا برای درمان
آن است، توجهی به آن نکرده و در صدد درمان برنیایند و در نتیجه بیماری به آسانی چیره می‌گردد.

چنان که دانسته شد سفلیس با زخمی که ۳ روز پس از رخنه بیماری در جای دخول میکروب ظاهر می‌شود آغاز می‌گردد.
گاهی نشانه‌های این بیماری به شکل زخم‌های [illegible] بروز می‌کند و آن هنگامی است که [illegible] زبانه‌های اولیه خود را
در یکی از نقطه‌های درونی بدن گذرانیده باشد. [illegible] زخم اولیه سفلیس در دهانه زهدان پدید آید هیچ
گونه نشانه‌های بیرونی ندارد [illegible] زمانی که زخم از جای خود بیرون نرفته بیمار احساس [illegible] نمی‌کند در این
هنگام بروز بیماری با نشانه‌های مرحله دوم توأم باشد.

زخم سفلیس در دو یا سه روز اول خراشی ساده بیش نیست لیکن دیری نمی‌گذرد که این خراش به صورت جوشی درشتی درآمده
آماس می‌کند و کناره‌های پیرامون دایره آن سخت شده [illegible] سانتیمتر می‌رسد. اگر این زخم روی پوست پدید آید پوست سطحی آن را
می‌پوشاند و در این حال سرخی را خود هیچگاه درد ندارد و ممکن است در مدت چند روز درمان شود.
عارضه اولیه سفلیس گاهی به جای یک زخم به صورت دو یا چند زخم یا بیشتر نیز [illegible] پدیدار گردد.

یکی از نشانه‌های شناخته آماس غده‌های لنفاوی است. می‌دانیم که [illegible] شریان‌ها و رگ‌ها [illegible]
نیز در جاهای گوناگون تن وجود دارند که کار آن‌ها رساندن خون به پوست است. غده‌های [illegible] در عین حال [illegible]
سدی هستند که میکروب‌ها را [illegible] از پوست یا پرده‌های مخاطی گذر کنند [illegible]
و در [illegible] آن‌هاست که [illegible] گویچه‌های سفید خون [illegible] میکروب بیماری‌های [illegible]
آماس غده‌ها که [illegible] می‌شود و این یکی از نشانه‌های [illegible] بیماری سفلیس است.

نشانه‌هایی که برای سفلیس یاد شد [illegible] زخم اولیه ممکن است با [illegible] زخم‌های دیگر
مانند [illegible] زخم [illegible] اشتباه شود لیکن [illegible] می‌توان [illegible] زخم [illegible]

آن میگردد و آن چه را در جدول اهمیت جای داده این تشخیص زخم است و از این جا دانسته می‌شود که هیچگاه
نباید زخمی را که ممکن است مقدمهٔ بیماری خطرناک باشد از آن غفلت کرد. - با وجود بودن یک جوش خردی اولی
پیش از دوم نباید پرهیز کرد و به اندازه درمان سفلیس ادامه [داد]. بلکه اگر در بخشی از تن جوش و دانه‌ای نمایان
جوش یا خراشی دیده شود که به علت پیوند مشکوکی در ذهن تولید بدگمانی کند.
باید به پزشک وقت دیدن رفت و دیده شود که جوش مذکور را وابسته به سفلیس است یا چیز دیگر. درمان به دو هفته زیرا
خطر در چند روز چیره گردد و ممکن است که اگر این بیماری در آغاز تشخیص گردد.
نشانه‌های سفلیس درگیر درمان آن آسان‌تر است تا هنگامی که پایهٔ دوم یا سوم رسیده باشد. - با آغاز مرحله
دوم چگونگی بیمار دگرگون می‌شود زیرا در این دوره سفلیس از جلد موضعی بیرون شده و به تمام بدن راه پیدا
می‌کند.
اولین نشانهٔ آغاز این دوره پیدایش لکه‌های قهوه‌ای رنگ است موسوم به «روزئول» که خط دایرهٔ آن‌ها خیلی
مشخص‌تر است. پس از این لکه‌ها جوش‌های دیگری که پایهٔ [illegible] دارد و در بخش‌های به جز پوست آشکار می‌گردد
از جمله صفت‌های مشترک این زخم‌ها این است که بروز آن‌ها با تب همراه نیست و درد و خارش ندارد و در
همهٔ [illegible] بی‌درد [illegible] می‌شوند لیکن پس از درمان نشانه‌ای از آن‌ها روی پوست باقی می‌ماند.
یکی از نشانه‌های دیگر دورهٔ دوم سفلیس جوش‌هایی است موسوم به «پلاک‌های مخاطی» که در دهان یا روی بخش‌های مخاطی
آلات تناسلی یا کنار مقعد آشکار می‌گردد و پوست خاکستری رنگ آن‌ها را می‌پوشاند. - در برخی بیماران این جوش‌ها
بهم پیوسته و تشکیل [illegible] مخاطی می‌دهد.
سفلیس در دورهٔ دوم بیش‌تر به ضمیمه‌های پوست مانند مو و ناخن نیز رخنه می‌کند. و گاه موجب ریزش موی سر
می‌شود لیکن پیدایش موی را [illegible] نمی‌کند [illegible] از این دوره هیچ یک از اندام‌های بدن از پیش‌آمدهای
سفلیس سالم نمی‌ماند لیکن آثار مذکور ممکن است به وسیلهٔ درمان جدی برطرف گردد.
دورهٔ سوم سفلیس با عوارضی آغاز می‌گردد که به سختی می‌توان آن را درمان کرد و دنبالهٔ بیماری مذکور است. - از نشانه‌های
این دوره زخم‌های بزرگی است که روی پوست پدید آمده با [illegible] بر می‌سازد و نشانه‌های آن [illegible]

درمان بیماری می‌ماند. - در ریه یا پرده‌های مخاطی و گاه دهان نیز زخم و گره‌ای پدید می‌شود به نام «لوکوپلاکی»
که ممکن است پیش‌درآمد سرطان خطرناک گردد. بنابراین برای پیش‌گیری از آن گرفتاران به سرطان باید بیمار را از
کار بردن دخانیات و خوردن خوراک‌های پرادویه باز داشت.
سفلیس در دورهٔ سوم به برخی اندام‌های درونی بدن مانند کبد و کلیه و خون نیز راه یافته زخم‌های خطرناکی می‌کند و پیش‌تر درمان
ناپذیر [illegible] اندام‌ها را از کار می‌اندازد.
ترسناک‌ترین عوارض این مرحله [illegible] عصبی است که [illegible] به دیوانگی کشیده می‌شود. - با این حال به [illegible] پیشرفت جای
طب می‌توان گفت که همهٔ عوارض سفلیس تا خطرناک‌ترین آن‌ها که فلج کامل [illegible] است امروزه درمان‌پذیر است.
سفلیس موروثی. - آن‌چه گذشت دربارهٔ سفلیس اکتسابی بود لیکن نوع دیگری نیز هست که در نتیجهٔ تماس با بیمار یا به وسیلهٔ چیزهای
آلوده به میکروب بیماری نیست [illegible] بلکه از پدر یا مادر گرفتار به سفلیس به طفل رسیده و او را بیمار می‌سازد.
در این صورت هرگاه سفلیس تازه باشد کودک در نخستین ماه‌های آبستنی در زهدان مادر می‌میرد و اگر بیماری دیرینه
تر و آبستن کرده ممکن است کودک تا پایان ماه نهم زنده باشد.
لیکن هنگام زادن می‌میرد و اگر هم بماند عوارض بیماری در آن می‌ماند از این روی [illegible] یک بیمار سفلیسی یا دیگری
[illegible] بیماری [illegible] از آن دور [illegible]
نشانه‌های سفلیس موروثی دو گونه است: یکی عوارض مشابه با سفلیس اکتسابی دورهٔ دوم و سوم [illegible] که بر اثر آن اندام‌ها
برخی از اندام‌های بدن از [illegible] افتد. - نخستین نشانه‌های در نوزادان گرفتار به سفلیس دیده می‌شود [illegible]
چهره [illegible] لاغری اندام [illegible] کف دست و پای این گونه کودکان آبله‌ای پدید می‌شود که پس از
زمانی باز شده و به زخم [illegible] می‌کند.
هرگاه این نوزادان جان به سلامت ببرند [illegible] زخم‌هایی مانند زخم‌های سفلیس اکتسابی در دورهٔ دوم نیز در میان
این‌ان دیده می‌گردد [illegible]
می‌کند [illegible] هنگام [illegible] عارضه [illegible]
می‌گردد.

و موهای ناخن و استخوان ها نیز از آسیب آن مصون نمی ماند.

عوارض دیر کودکان درمان نشده از عوارض یاد شده رهایی می یابند و ممکن است بعدها نیز هیچگونه نشانی از بیماری در ایشان آشکار نگردد. لیکن عوارضی که در آنها می ماند و درمان ناپذیر است عدم رشد طبیعی ایشان است که گاهی عمومی و زمانی موضعی است. به صورت نخستین کودک دیر بزرگ می شود و دیر براه می افتد و دیر سخن می گوید دیر مو و [illegible] چشم ها و دندان ها. استخوان های جمجمه صورت ویژه [illegible] استخوان [illegible] [illegible]
کوتاه سخن کودکان گرفتار به سفلیس مادرزادی مردمی معیوب هستند که اگر بیماری در ایشان به موقع تشخیص داده نشود [illegible] است تا [illegible] که این میراث شوم را به ایشان داده اند و بدتر از همه برخی از ایشان ممکن است دیگر بار بیماری را به دودمان سوم نیز منتقل سازند.

بهترین روش تشخیص سفلیس روش خون [illegible] است که وجود یا عدم وجود ترپونم را در خون تعیین می کند و راهنمای موثری برای درمان سفلیس به شمار می آید.

درمان این بیماری مستلزم پایداری است زیرا چنین بیماری شومی که به همه اندام های بیرونی و درونی تن رخنه می کند [illegible] [illegible] پزشک [illegible] درمان باید برای [illegible] میکروب آن باید [illegible] درمان [illegible] داروهای ضد سفلیس بیشتر مواد [illegible] می باشد لازم است [illegible] درمان [illegible] داده شود که [illegible] آن ها [illegible] [illegible] درمان سفلیس باید با [illegible] انجام گیرد.

برای درمان این بیماری داروهای گوناگونی به کار می برند که از آن جمله است مانند جیوه، بیسموت، ارسنیک یا بیسموت در داروهای [illegible] و [illegible] که به [illegible] یا [illegible] داده می شود. لیکن [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داروهای [illegible] [illegible] جان [illegible] [illegible] درمان سفلیس [illegible] [illegible] داروهای ضد سفلیس را به جای [illegible] [illegible] [illegible] می کنند.

اضافه بر داروهای که برای آن نقل می کنند پنی سیلین نیز که اخیرا کشف شده در درمان بیماران سفلیسی به کار می رود.

لیکن هنوز نمی توان درباره اثر و خاصیت آن در این مورد داوری درستی کرد.

دوره درمان بیماران سفلیس بر حسب درجات سختی و سستی بیماری تا بیمار به طور قطع شفا یابد یک یا دو تا سه سال وقت لازم دارد. لیکن اگر درمان در دوره دوم یا سوم سفلیس آغاز گردد و عوارض در آن بیمار ظاهر است باید دو الی سه تا چهار سال چند صد [illegible] [illegible] عمل آورد [illegible] بیمار سفلیسی از درمان [illegible] [illegible] [illegible] است بیماری [illegible] شده باشد.

سوزاک یا سوزنک - بیماری واگیری که از راه مقاربت سرایت می کند و میکروب آن گونوکوک نام دارد عوارض آن عبارتست از پیدا شدن چرک و سوزش در راه ادرار که در مدت سه تا چهار هفته دنبال دارد اگر درمان نشود عوارض دیگری مانند [illegible] [illegible] [illegible] و آماس [illegible] و ورم [illegible] نیز تولید می شود.

ممکن است آن [illegible] را از تولید نسل محروم سازد. در زنان عوارض اولیه [illegible] و سوزش چندان شدت ندارد اما در صورت [illegible] شدن چرک به [illegible] تناسلی ایشان عوارض خطرناک مانند ورم [illegible] زهدان تولید می شود که مانع آبستنی [illegible] [illegible] [illegible] کودک [illegible] اگر چرک سوزاک به چشم برسد چشم را کور می کند درمان آن با خوردن خوراک های [illegible] و دوغ [illegible] و دیگر چیزهای که [illegible] را [illegible] کند [illegible] [illegible] با محلول پرمنگنات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پنی سیلین صورت می گیرد.

سوزاک بیش از دیگر بیماری های مقاربتی میان جوانان شایع است با آنکه عوارض بیماری شومی دارد به خلاف سفلیس مردم آن را تقریبا با هیچ [illegible] می نگرند. چنانکه هیچ بیم و هراسی [illegible] از سفلیس [illegible] به بیماری خود اعتراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که سوزاک را [illegible] [illegible] [illegible] می بالند.

با این حال بدانید [illegible] [illegible] این بیماری را [illegible] [illegible] میکروب سوزاک که گونوکوک نام دارد در راه های [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرایت آن [illegible] [illegible] چیزهای آلوده به میکروب از [illegible] [illegible].

سوزاک به مرحله مزمن می‌رسد یعنی [illegible] روی سرکیر [illegible] می‌گردد و [illegible] غلیظ زرد رنگی از راه بیرون
می‌آید که اگر آن‌ها روی پارچه سفید بریزند تشکیل لکه زردی می‌دهد که [illegible] آن [illegible] پیرامونش [illegible] رنگ است.
این عوارض موضعی و عمومی که گفته شد [illegible] در یک هفته [illegible] پس از [illegible] ظاهر می‌شوند و در این هنگام
روان شدن چرک از راه تناسلی [illegible] باز [illegible] و لیکن [illegible] کم می‌گردد و لیکن
باید دانست که اگرچه این عوارض [illegible] در نقطه‌های گوناگون [illegible] راه تناسلی توده‌های
از میکروب سوزاک در حال کمون باقی مانده [illegible] سوزاک [illegible] می‌کند و [illegible] عوامل بیرونی [illegible] از سر
می‌گیرد.

از نشانه‌هایی که در این مرحله [illegible] می‌گردد مایع خاکستری رنگی است به نام قطره نظامی یا قطره بامدادی که ماده
هنگام بامداد چندین ساعت پیش از [illegible] از راه تناسلی بیرون می‌آید از این گذشته بیماران گرفتار به سوزاک
مزمن به عارضه تنگی راه نیز گرفتار می‌گردند.

سوزاک در زن — در آغاز میکروب سوزاک در دستگاه تناسلی زن نیز موجب آماس و التهاب پرده‌های مخاطی
شده و در صورتی که [illegible] زخم بزرگی می‌کند که از راه‌های تناسلی بیرون می‌آید.
مشکلی که این میکروب دارد در دستگاه تناسلی زن [illegible] در زهدان [illegible] جا می‌گیرد و
[illegible] سوزش و خارش [illegible] در آن نقاط [illegible] میکروب [illegible] زهدان و گودی آن رخنه کرده موجب [illegible]
این اندام می‌شود که در نتیجه آن چرک [illegible] زهدان را فرا گرفته تولید بیماری [illegible] می‌کند.
چون در زن دستگاه تناسلی از راه [illegible] جدا است میکروب سوزاک [illegible] به بخش [illegible] رخنه می‌کند در صورت
در آمدن به راه [illegible] ها [illegible] می‌گیرد و ایجاد زخم‌هایی می‌کند.
سوزاک در زن نیز مانند مرد ممکن است از [illegible] بیرون [illegible] رخنه می‌کند و [illegible] سوزاک
و عوارض دردناک دیگری می‌کند.

درمان سوزاک از روزگاران [illegible] بیماری [illegible] گوناگون شهرت داشت و از بیماری‌های مهلک به شمار می‌رفت [illegible] امروزه
با وسایل [illegible] درمان می‌گردد. البته اگر بیمار [illegible] چرک به پزشک متخصص رود درمان او آسان است

آشکار شدن سوزاک در مرد و زن به علت اختلافی که در ساختمان آلات تناسلی ایشان وجود دارد متفاوت است
لیکن چون میکروب آن با اندام‌های [illegible] نزدیک است. هنگامی که گونوکک با اثر [illegible] پرده
مخاطی اندام تناسلی جای گرفت آغاز به رشد و تکثیر کرده ابتدا در روی این پرده پس از [illegible] آن تشکیل
اجتماعاتی می‌دهند.

در این هنگام گویچه‌های سفید خون که [illegible] بدن در برابر میکروب بیماری‌ها می‌باشند به عکس‌العمل پرداخته
جای لشکر [illegible] گونوکک‌ها را [illegible] و چون در این پیکار شکست خوردند به صورت چرک از رگ‌ها
و پرده‌های مخاطی بیرون می‌شوند.

سوزاک در مرد — نخستین جای لشکر گونوکک در مرد مجرای [illegible] و بخش جلویی آن است و پرده [illegible]
که حد فاصل میان این بخش و بخش [illegible] راه است [illegible] مانع پیشروی آن می‌باشد لیکن اگر
[illegible] نشود میکروب [illegible] بخش پسین راه رخنه کرده همه اندام‌های دور و بر را فرا می‌گیرد.
در این هنگام اگر گونوکک‌ها [illegible] تولید عوارض مانند آماس [illegible] و ورم [illegible]
[illegible] راه‌های [illegible] رخنه کرده [illegible] زخم‌های دردناک
ایجاد می‌کند. سرانجام ممکن است میکروب [illegible] گردش خون شده [illegible] جای گیرد
[illegible] سوزاک با عوارض [illegible] دل [illegible] که سرانجام آن [illegible] درمان
آن دشوار و دراز است.

فاصله میان در آمدن میکروب به راه تناسلی و بروز نخستین نشانه‌های بیماری [illegible] لیکن [illegible]
ممکن است این دوره [illegible] چند ساعت [illegible] روز [illegible] بیانجامد. نخستین
نشانه سوزاک چهار روز پس از رخنه بیماری بروز می‌کند و آن عبارت از سوزشی است که هنگام روان
شدن [illegible] در راه احساس می‌شود.

در این [illegible] لب‌های دهانه راه نیز کمی سرخ است و اگر سوراخ آن را بفشارند قطره‌ای مایع خاکستری رنگ که
دارای میکروب سوزاک است از آن بیرون می‌گردد. هرگاه در این هنگام از درمان [illegible] غفلت شود،

و ممکن است در چند روز بیماری دور گردد لیکن در صورت غفلت بیماری مزمن شده و ایجاد عوارضی می‌کند که درمان آن‌ها دراز و دشوار است.

برخی جوانان هنگامی که در خود نشانه‌های سوزاک را می‌بینند به جای رفتن پیش پزشک راز خود را با یکی از دوستان خود می‌گویند و سرانجام کار آن‌ها به شستشوی راه پیشاب با پرمنگنات می‌پردازند. باید گفت این کار خطرناک است زیرا پیش‌تر پرده مخاط که مانند سدی مانع گذر میکروب به بخش جلوی مجرا است، و با فشار سرنگ پاره شده میکروب به بخش‌های بالاتر رخنه می‌کند بنابراین در دیدن نشانه‌های سوزاک باید به پزشک متخصص رفت.

امروزه گذشته از شستشوی راه پیشاب با مایع ضدعفونی و تزریق واکسن که در درمان بیماران سوزاکی به کار می‌رفت داروی ضد سوزاک است و مایه‌کوبی میکروب والا یا است که کوشش گونوکک را از بدن از میان می‌برد داروهایی که انواع سولفامیدها و جز آن و داروی پنی‌سیلین کشف شده درمان این بیماری آسان گشته لیکن با این حال در سوزاک‌های مزمن شده نمی‌شود با این داروها بهبود داد بلکه باید درمان‌های دیگری نیز با آن‌ها توأم ساخت.

بیماری‌های مقاربتی دیگر - کسانی که از سرچشمه‌های ناپاک کسب لذات شهوانی می‌کنند غیر از سفلیس و سوزاک ممکن است به دو بیماری دیگر نیز گرفتار شوند، هر چند اهمیت آن‌ها کمتر از بیماری‌های یاد شده است لیکن درمان آن‌ها به دشواری است. این دو بیماری به نام: شانکر نرم و جوش‌های تناسلی.

شانکر نرم یا شانکر ساده همیشه از راه پیوند جنسی رخ می‌دهد و جز در آلات تناسلی آشکار نمی‌شود. این بیماری که مدت‌ها آن را با عوارض سفلیس اشتباه می‌کردند زخمی است که بیمار را به نام یا [illegible] دردناک و مانند شانکر سخت موجب آماس گانگلیون‌ها یا غده‌های پوستی می‌شود لیکن برخلاف آن موضع دردناک است و به دشواری رخنه می‌کند.

نخستین نشانه بروز این بیماری جوش کوچکی است که عادتاً چهار روز بعد از تماس جنسی یا اندکی بیشتر در آلات تناسلی آشکار می‌گردد. این جوش در اندک زمانی بزرگ شده می‌ترکد و به صورت زخم

دردناکی در می‌آید که مدت یک تا چهار هفته چرک میکروبی از آن بیرون می‌آید. از جمله ویژگی‌های شانکر نرم این است که جاهای نزدیک خود را آلوده می‌کند، تولید مثل می‌سازد و به همین سبب گاه به جای یک زخم چند زخم پدید می‌آید. آماس شانکر با آماس شانکر سخت دوام ندارد لیکن بیمار درد دارد و پس از التهاب کشاله ران موجب [illegible] چرک شده و ممکن است تولید شانکر تازه‌ای کند.

یکی از عوارض بیماری شانکر نرم: شانکر دیگر نرم است که در انتهای پوست پیش‌پوست و زخم خراشی یا در جلوی زیر پوست را فرا می‌گیرد و بافت‌ها را تباه می‌سازد. این پیش‌آمد که در جنس [illegible] شانکر نرم را نشان می‌دهد درمانش دشوار است و در برابر هر گونه درمانی تاب می‌آورد. گاهی مدت بیست تا سی روز پس از بروز شانکر نرم در جای آن شانکر سخت نیز پیدا شده و تولید شانکر مختلط می‌کند.

راه درمان شانکر نرم آسان است و کاربرد داروهای ضدعفونی بلامانع است. اما جوش‌های تناسلی یا پاپیلوم زگیل‌هایی به شکل و رنگ گل تاج خروس که روی سر کیر و پیرامون تاج آن یا درون کس یا در مهبل سوزاکی هستند آشکار می‌گردد. این زخم چندان دردناک نیست لیکن گاهی به اندازه‌ای دوام پیدا می‌کند که بیمار از درمان آن نومید می‌گردد و باید آن‌ها را به وسائل ویژه قطع کرد یا سوزانید.

در مورد سفلیس موروثی این نکته را گفتیم که بیماری یاد شده سرانجام به بچه داده و برای درمان بیمار زیان‌آور است. این بیماری و دیگر بیماری‌های مقاربتی برای خانواده و توده ظلم بیچارگی می‌کند.

مسئله ازدواج بیماران سفلیسی از جمله مسائلی است که همیشه توجه پزشکان را به خود واداشته در این خصوص که آیا بیمار سفلیسی می‌تواند زناشویی کند یا باید از تشکیل خانواده و زندگی زناشویی محروم بماند؟ هر گاه بیماری سفلیسی از درمان بهره‌مند شود و نشانه‌های آن نماند می‌تواند.

اما تحقیق این موضوع که بیمار سفلیسی پس از مدتی درمان به طور قطع درمان شده یا خیر کار آسانی نیست زیرا گاه اتفاق می‌افتد که پس از یک دوره درمان ظاهراً بیمار تندرست شده لیکن پس از سال‌ها معلوم می‌شود که بیماری باز کرده و عوارض مانند فلج یا سستی نیروها یا بیماری‌های قلبی و کبدی و مغزی خانواده و زندگی بیمار را به خطر می‌اندازد و بنابراین حصول اطمینان از دور شدن این بیماری کاری بسیار دشوار است.

هرگاه درمان از آغاز بروز شانکر اولیه به عمل آید، باید مدت یک سال تا هیجده ماه دنبال دارد و اگر در دوره
دوم آغاز گردد مدت درمان دو سال تا دو سال و نیم می‌رسد. بیمار ضمن درمان برای حصول آرامش از بهبود
قطعی خود باید به تجزیه خون و مایع نخاعی نیز اقدام کند.
تجزیه خون ابتدا هر شش ماه یکبار و بعد سالی یک بار و تجزیه مایع نخاعی دست کم یک بار در پایان درمان ناگزیر است
در زنان سفلیسی باید درمان با کوشش بیشتری انجام گیرد زیرا زن در اصلاح یا تباهی نسل بیش از مرد دخالت
دارد چه مدت نه ماه کودک را در زهدان می‌پرورد و در این مدت و هنگام شیر دادن با کودک بستگی دارد
و به همین است اگر کوچکترین اثری از میکروب سفلیس در خون او باشد کودک از عوارض آن [illegible] نخواهد شد.
روی این اصل زنان آبستن سفلیسی پیش از زناشویی باید دست کم مدت سه سال به درمان بپردازند و پس از
زناشویی و به ویژه در دوره آبستنی نیز از درمان و دیدار پزشک غافل نگردند.
سوزاک نیز در زندگی زناشویی اثرات بسیار بدی می‌بخشد و هر چند مانند سفلیس برای دودمان خطرناک نیست.
لیکن او سرانجام آن نیز قابل [illegible] بود. از این رو بیماران سوزاکی نیز پیش از حصول آرامش کامل از درمان
قطعی و کسب دستور از پزشک [illegible] نباید اقدام به زناشویی کنند.
برای پیشگیری از بیماری‌های مقاربتی راه‌ها و وسائلی هست که اگر به دقت مورد توجه قرار گیرد تأثیر بسیار
نیکو بخشیده و رفته رفته سفلیس و سوزاک را به اندازه شایانی محدود می‌کند. البته با دوری از این راه‌ها و وسائل
دلیل بر آن نیست که [illegible] به [illegible] هرزه گردی [illegible] گذرانده. از نظر اخلاق هم باید
دانست [illegible] این راه‌ها [illegible] بستگی [illegible] چشم پوشی می‌باشد.
برای نگاهداری از این بیماری‌ها دو راه می‌توان به کار بست یکم کاپوت دوم کاربرد داروهای ضدعفونی.
کاپوت که کیسه بسیار نازکی است که پیش از جماع آلت را بدان پوشانده و پیدا است که اطمینان بخش‌ترین راه برای پیش
گیری از سرایت میکروب بیماری‌ها می‌باشد لیکن اگر بسیار نازک باشد بر اثر مالش به دیواره زهدان ممکن است
پاره شود و در این صورت اثر آن دور خواهد شد.
کاپوت در عین حال که وسیله‌ای برای نگاهداری از بیماری‌های مقاربتی است از آبستنی نیز پیشگیری می‌کند چه منی را (نطفه) در خود

داشته مانع نزدیک شدن آن به تخمدان زن می‌گردد از این رو در زندگی زناشویی جز در صورت لزوم منع
آبستنی ها، به کار بردن آن روا نباشد.
نازایی زنان — اندام‌های تناسلی زنان نسبت به مردان گوناگون است. یکی از آن‌ها بسته شدن زهدان است یا
تنگ بودن آن یا بسته شدن گردن زهدان از جهت ورم یا از بودن دو پولیپ یا کجی زهدان یا از بیماری‌ها
که [illegible] زهدان یا بسته شدن مجرای تخم یا از بیماری‌های خاصه همراه با علت نازایی زنان می‌شود.
هرگاه سبب نازایی این گونه چیزها باشد، هر چند بیشتر درمان‌پذیر است و افزون از آن‌ها سبب دیگر از زنان آشکار می‌شود
علت نازایی و درمان آن آسان است. بیشتر آنها نیست که لعاب زهدان برخی از زنان ترشی به هم می‌رساند و از
برخی شوری بسیار و ترشی و شوری برای جانوران مانند تخم کشنده است و زنانی که گرفتار این بیماری هستند [illegible]
جانوران منی دار به زهدان از ترشی و شوری لعاب زهدان هلاک می‌شوند.
در حالی که بر حسب ظاهر هیچ عیب و نقص در اندام‌های تناسلی دو طرف یافت نمی‌شود و درمان این بیماری این است
که پیش از آمیزش دو سه روز از روزهای قاعدگی باید زن زهدان خود را با آب نیم‌گرم یا آب و کمی جوش شیرین بشوید
چون جوش شیرین [illegible] باشد [illegible] در این صورت پیش از آنکه [illegible] لعاب ترشی یا شوری
زهدان به جانوران منی دار به زهدان رسیده و به گاه تخم درآید.
[illegible] نیز در اثر چاقی [illegible] اندام‌های تناسلی [illegible] باشند به گونه‌ای که سبب نازایی نمی‌شود و لیکن عموماً زنانی که چاق‌اند [illegible]
از [illegible] نمی‌شوند [illegible] از زنان [illegible] و این گونه زنان بیشتر [illegible] اند و چاقی
این [illegible] در این صورت [illegible] تبدیل می‌یابند و برای انجام [illegible]
شهوتی به اندازه مشغول می‌شوند.
گویند هر چند سال پیش [illegible] زن [illegible] بیمار می‌شود
بوده [illegible] زنان [illegible] اینان را [illegible] این زنان [illegible]
[illegible] مردان [illegible] جماع را بسیار طول می‌دهد.
هرگاه نازایی سبب دیگر [illegible] رفع می‌شود [illegible] کشورهای [illegible] به نفع [illegible] زن

چوچوله کرده‌اند.

از این روی به فتوای امام شافعی رضی الله عنه در این کشورها بیشتر چوچوله زنان را ختنه می‌کنند. در تاریخ هم حکایت کرده‌اند که فرمانروای یکی از آبادی‌های آن حدود که [illegible] نازا بودن زن خود و بی‌میلی او به جماع با وی دلتنگ بود. روزی سرزده به خانه آمد و با اطاق [illegible] زن خود رفت. دید [illegible] با کنیزان و پرستاران خود مانند مردان [illegible] کرده است. مرد از این حالت برآشفت و زن را گرفت چوچوله او را هم قطع کرد.

پس از این دید طبیعت زن دگرگون شد و به جماع دادن بسیار رغبت [illegible] پس از آن زن فرزندان چند زایید [illegible].

دیگر نقل کرده‌اند زنی نوجوان که چند سال بود شوهر کرده بود از نازایی خود شکایت می‌کرد. پزشکی بدن او را به دقت نگاه کرد و دید چوچوله [illegible] دارد. دستور داد تا آن را ببرند پس از انجام این کار [illegible] آبستن شد و دختری [illegible] زایید.

هرگاه زنانی چوچوله بلندی داشته باشند ممکن است این سبب نازایی ایشان گردد [illegible] علت نازایی [illegible] است برای آن که هنگام جماع [illegible] سبب نازایی [illegible] زعفران [illegible] گفته‌اند. درمان آن را نوشته‌اند زعفران را با آب سرد [illegible] از مقویات باه [illegible].

و نیز زیاده از حد [illegible] زعفران برای حصول مایه‌ریزی [illegible] عمل جراحی است و نیز اگر زعفران از اندازه عادی [illegible] برای مایه‌ریزی زیان دارد.

الحاصل چه مرد چه زن اگر [illegible] لازم را به حد کمال داشته باشند لیکن در [illegible] اندام‌های تناسلی کاستگی دیده شود به همان اندازه [illegible] مایه‌ریزی و تولید [illegible] بهم می‌رسانند.

و علت عدم شهوت [illegible] این است که اندام‌های تناسلی را به عدم شهوت [illegible] داشته باشد. و عدم شهوت بر دو بخش است: نخستین طبیعی و دیگری عارضی. عدم شهوت طبیعی از زیادی برودت و انقباض [illegible] مزاج عارض می‌شود که از همه امور شهوانی متأثر [illegible] و این قسم عدم شهوت تام است و اگر پیدا شود بیشتر در زنان [illegible] انقباض مزاج دیده شده [illegible] متأثر می‌گردد.

و عدم شهوت عارضی از سبب‌ها و مؤثرات جسمانی و روحانی عارض می‌شود. مانند بیماری‌های تناسلی یا [illegible] مالیدن [illegible] و [illegible] های شهوت [illegible] این حال.

هرگاه بیمار جوان باشد عدم شهوت این چنین [illegible] بهبود [illegible]. بیشتر دور کردن سبب عارضه [illegible] مزاج است. این نوع بیماری در مردان جوان بیشتر دیده شده چه آرزوی شهوانی در جوانان از پی [illegible] که آن علت بیماری و اندام‌های تناسلی [illegible] آرزوی یاد شده را برطرف می‌کند.

لیکن این حال در زنان بسیار در وقوع است زیرا برودت و انقباض مزاج در ایشان بیشتر است و این عدم شهوت تنها در زنان نیست بلکه در جانوران ماده این حالت بسیار دیده شده [illegible] می‌آورد. لیکن این [illegible] زنان [illegible] شهوانی برای حصول مایه‌ریزی بسیار سودمند است زیرا [illegible] شهوت در زنان مانع مایه‌ریزی [illegible] زنان نسبت به مردان کم‌شهوت‌ترند و در زنان انقباض مزاج [illegible] در نتیجه بار جماع [illegible] حرکات شهوانی [illegible] ایشان رخ می‌دهد.

و این کم‌شهوتی [illegible] زنان [illegible] اندام‌های [illegible] خارج اند. و دیگر آن که [illegible] اطلاعات بسیار جزئی [illegible] می‌شوند و این تأثیر مانع نیروی بیداری شهوانی است [illegible] آن برطرف می‌شود.

از این روی [illegible] برای جماع لازم است و برخلاف این مردان [illegible] آرزوی شهوت زنان [illegible] خود را از این [illegible] برخی ناچار تسلیم می‌شوند [illegible] و دارای خوی [illegible] پستان افتاده [illegible] و آواز نازک [illegible] سالگی [illegible] چهره [illegible] شهوت [illegible] خطر [illegible].

در برخی بیماری‌های اندام‌های تناسلی جماع بسیار زیان‌آور و خطرناک است [illegible] شهوت [illegible] بیماری [illegible] بیماری‌های [illegible]

و روانی آب بقیه، پردهٔ مخاطی زهدان تباه می‌گردد و اینجا دگر چوچول را نابود می‌کند و در این صورت به موقع
حال و وقت به درمان باید شتاب کند.

و نبودن شهوت اگر از بیماری جماع یا مالش یا دست یا کمکی عارض شده باشد و اندام‌های تناسلی به حال
سستی اندوخته باشد چه در مردان چه در زنان درمانش مانند درمان نامردی است.

عدم شهوت نیز ناشی از پرهیز همیشگی و بی‌کاری اندام‌های تناسلی می‌شود در جوانی هرگاه بیماری جماع زیان
آور و نیز پرهیز مطلق زیان‌بخش است و بویژه در دختران جوان که انواع اختلالات روحی را دچار می‌شوند تا
برای عدم شهوت و بی‌انگی درمان از همه بهتر در این بیماری برای مردان اگر عیب دیگری نباشد [illegible]
کارهای شهوانی به اندازهٔ اعتدال است و در دختران جوان یا زنان بیوه جوان ازدواج از هر درمان
بهتر و انسب است.

و عدم شهوت اگر از کار بردن مسکرات زیاد شده باشد تدبیر اول خوردن و آشامیدن به اندازهٔ اعتدال
و تدبیر دوم خوراک‌های [illegible] دار و عدم شهوت هرگاه از بیداری و تخیلات و هراس ذهنی حادث شده باشد
چنانکه پیش‌تر دانایان عجز الشهوه بوده دانسته و درمان این گونه عدم شهوت اول دور نمودن
اندیشه‌های ذهنی است.

الحاصل مقویات باه را از جانوران و گیاه‌ها برآورده‌اند. گوشت ماهی و سرطان دریایی و انواع
جانوران دریایی برای نیروی باه بسیار خوب است. خاصه ماهی و جانوران دریایی را چنین گفته‌اند
که در گوشت جانوران دریایی اندازه‌ای فسفر موجود است و چون فسفر بسیار شهوت‌آور است.
از این روی در گوشت جانوران دریایی نیروی تقویت باه زیاد موجود است و عقیده که ماهی بسیار بزرگی است که
کاشالوت نام دارد و مشک که در دو بسیار خوشبو به [illegible] برای قوت باه بسیار خوب آمده و نیز برای بیداری
اندام‌های تناسلی سود دهد و اندازهٔ کار بردن یک درم [illegible] دو نخود تا ده نخود است به گونهٔ [illegible]
یا به روغن حب و مالش کردن مرهم [illegible] از این [illegible] به اندام‌های تناسلی بسیار سودمند است و نیز جانوران [illegible]
و خرچنگ‌های بزرگ از مقویات باه شمرده شده‌اند.

در کتاب‌های دینی راجع به زناشویی و هنگام جماع چیزهایی نوشته‌اند: اندکی از آن نقل کرده می‌شود: مقصود اصلی و طبیعی
از زناشویی پیدا شدن نسل و فرزند است. گرایش و شهوت جنسی برای آن است که شرایط ایجاد نسل فراهم شود و برای
آنکه این طبیعت در جای قانونی خود اعمال شود و شرایطی لازم است که از جمله آن‌ها ملاحظه وقت آمیزش می‌باشد
بهترین هنگام آمیزش پایان شب است که گوشت‌ها هضم شده و [illegible] خون معتدل و اعصاب آرامش پیدا
کرده‌اند. برای آنکه نطفه‌ای تولید شده و کودکی به وجود آید باید دو نوع سلول از مرد و زن باهم ترکیب گردد،
سلول مرد را اسپرماتوزوئید و سلول زن را تخم می‌گویند. محل و گاهش جایی که در ساختمان این دو سلول با هم ترکیب
و پیوند این دو با هم پیدا می‌شود، [illegible] نازایی است.

انگیزه‌های نازایی بسیار است از آن جمله اعمال غریزهٔ جنسی هنگام پر بودن معده و یا نوشیدن [illegible]
می‌باشد و وظایف اندام‌ها ثابت می‌کند که چون اندامی به کار طبیعی خود می‌پردازد اندام دیگر نمی‌تواند مأموریت
طبیعی خود را به گونهٔ کامل انجام دهد بنابراین گوارش و اعصاب [illegible] و سرایی که به عمل هضم دارد مانع از آن است که
که دستگاه تناسلی و اعصاب وابسته به آن کار خود را به صورت کامل و تمام انجام می‌دهند.

بازی آمیزش یکی دیگر آن کار [illegible] با او بازی و شوخی [illegible] زن طبیعتاً دیر [illegible] از مرد برخوردار
می‌شود و هیچ جهت مرد [illegible] با اصل آمیزش [illegible] پیش از [illegible] آغاز عمل [illegible] شوخی و بازی
کند تا از یک سو نیروی خود را برای وقت آمادگی زن اندکی [illegible] کرده و از سوی دیگر زن را با پیش [illegible] شوخی
آماده کار کرده باشد.

آمادگی زن را می‌توان با نشانه‌های چهره‌ای تشخیص داد، سرخ شدن گونه‌ها و چشم‌ها و ریزش اشک از
گوشه‌های چشم‌ها و [illegible] در وضع نگاه کردن او پیدا می‌شود، نفس به شماره افتاده و ضربان دل تند می‌گردد
عده‌ای از دانشمندان از خود [illegible] جمعی که آمیزش می‌کند [illegible] دلیل به کمال [illegible] آمادگی زن [illegible]

آمیزش که در غیر هنگام آمادگی انجام بگیرد خواهش جنسی زن را اشباع نمی‌کند و لذت آمیزش را ناتمام می‌گذارد
و دنبال این [illegible] و تقاضای شیرینی زناشویی را از میان می‌برد و بالاتر از همه کودکی که از تخم غیر آماده ترکیب شود
در زن [illegible] غیر آماده به وجود [illegible] کودکی [illegible] آمادگی مرد و زن [illegible]

شهوت آنان حتی هستی خرد ندارند که از مواد ترکیبی او به جنبش آمده است. در حقیقت خواست اوست که چون می خواهد در جهان هستی خود را نگه دارد به صورت شهوت و آتشی خونریز که در می‌آید در صورتی که یکی از دو گرایش دو طرف قابل نباشد و زن نه برای اطفاء و جوشش خود را آماده نکرده است.

بازنان جز هنگام پاکی آمیزش نمی‌کنند. مقصود از آمیزش خواهش جنسی تولید نسل است. هنگامی که زن ما [توزیع]
با تخم ترکیب می‌شود و تبدیل به کودک می‌گردد نیازمند به خوراک و جای مناسبی برای بالش خواهد شد. این [شرایط]
گاهی آماده فراهم است. یعنی پیش از ترکیب این دو سلول به اثر ریزش ماه‌ها ماهیانه که در زهدان صورت می‌گیرد خون لیفه‌ای زیر پوست نازکی از جنس خود دیواره زهدان را می‌پوشاند.

این پوشش از سوی مانع ریزش‌های پلید زهدان می‌گردد و از سوی دیگر با خاصیت تغذیه‌ای خون سطح درونی خود را برای بالیدن کودک آماده می‌گرداند. این هنگام پاکی زن است. هرگاه سلول‌ها با هم در نیامیزند نشانند و کودکی ترکیب نشده خونریزی آغاز می‌شود. زیرا افزوده شدن ته رنجی خون فعالیت پوست نازک را درهم شکسته پوست پاره می‌شود و خون سرازیر می‌گردد. این هنگام ناپاکی زن است.

حال اگر در میان قاعدگی عمل آمیزش صورت بگیرد و دو سلول با هم ترکیب شوند کودکی در میل خون و [میکروب] مرگ جای گرفته است اما ذ دیواره زهدان برای نگاه داری کودک آغاز به کوشش و پوست میانی خود را خود جمع کنند و از سوی دیگر پوست سابق پاره شده و خون‌های قبلی به سوی بیرون می‌ریزد.

این دو نوع تحریک و کوشش مخالف چه عکس العمل در زهدان و در وی کودک بلکه در بدن زن نیز خواهد داشت نیاز به گفتار دراز هنگام دراز خواهیم بود. پس آن‌ها که عاقلند و جهان ساخت انسان نوینی با سرشت عمل یا حاصل کنند که نیاز بیانیم خود از این سرشت کمی را از سوی جماع جبران می‌کنند.

در آن که بیرون دادن منی در بدن چه گونه تأثیری دارد و سوز تحقیقات قابل انجام نگرفته است تا امروز در صورت جماعی مانده است و معلوم نشده ماهیت که به نام منی از بدن بیرون می‌شود از ماهیات حیاتی و مواد لازم بدن است که دفع و خروج آن یک نوع کمی در بدن ایجاد می‌کند یا مواد زاینده است که خارج شدن آن ایجاد اختلال می‌کند. تا این جا دانش‌های نشان می‌دهد الکون الذی از زنان آورده می‌شود و نتایج را به وجود آورند.

حیض که به فارسی به تازی یا دشتان گویند یا در عرف زنان قاعدگی یا سرشوئی. در لغت تازی به معنی سیلان است. در اصطلاح فقهای اسلام خونی است که از زهدان زن در حال تندرستی از بیماری‌های موجب خونریزی بی‌ازاله دوشیزگی در زایمان از سن نه سالگی به بالا روان می‌شود. و کمترین مدت جریان حیض نزد مالکی و کمترین مدت روانی خون حیض یک شبانه روز و بیشتر آن پانزده شبانه روز و بیشتر از شش یا هفت روز خواهد بود. کمترین پاکی میان دو حیض پانزده روز و بیشتر آن بیست روز یا بیست و چهار شبانه روز است به مذهب فقهای حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی و اندازه‌ای برای بیشتر آن نیست. نهاده دانسته عمل شود.

آنچه بر جنب حرام است بر حائض نیز حرام است به ضمیمه گذاردن در مسجد در صورت بیم آلوده ساختن آن مانند مستحاضه و سلس بول و ... روزه که حائض از آن منع شده و قضای آن بر خلاف نماز واجب است طلاق و بر خود داری به بیان تأکید ... حائض به جز جماع با حائل و جماع مطلقاً منع است در این منع بنا بر ... اغتسال ادامه دارد ... روزه ... حائض دیگر ... از مسجد و ... نماز از ادعم جواز طلاق و داشتن تا انقطاع خون ادامه دارد ... کتاب خود دارای ... لازم است پس از توبه یک اشرفی تصدق دهد.

توضیح گفتار: امامان چهارگانه متفق‌اند که جماع با زن حائض و نفساء پیش از انقطاع خون حرام است خواه با حائل باشد خواه بی حائل. زیرا آیه «قل هو أذى فاعتزلوا النساء في المحيض ولا تقربوهن حتى يطهرن» دلالت آشکار دارد بر منع که نفاس نیز به حیض قیاس شده است. مسلم نیز حدیثی را روایت کرده است که: «اصنعوا كل شيء الا النكاح». هرگاه کلمه جماع و وطی بی حرف وطی به هر حال تجاوز ... علیه است از این حدود که بگذریم اختلافات شروع می‌شود.

یکم - امامان اسلام بجز امام احمد بن حنبل رضی الله عنه بر آن‌اند که بهره داری دیگر جز از جماع نیز پیش از انقطاع خون بی حائل حرام است. و حنابله فقط جماع را منع کرده‌اند و جز از مخالطه ... دیگری را به ... از وطی تجویز می‌کنند و حدیث «اصنعوا ...» را دلیل این حکم گرفته‌اند.

لکن دیگر مجتهدان در بیان ناف و زانو را حصار و حفاظ ... منع قرار داده و گفته‌اند: «من حام حول الحمى»

یوشك أن یقع فیه. لذا احتیاطاً کلیهٔ برخورداری ما بین ناف و زانو را در روزهای ریزش خون حرام نموده‌اند
و این رأی نه تنها مبتنی بر احتیاط است بلکه به حدیث ترمذی نیز استناد کرده‌اند که روایت کرده از
پیامبر اکرم پرسیدند از آن چه از تن حایض حلال است برای برخوردار شدن که گفت: ما وراء الإزار. امام
نووی مؤلف منهاج الطالبین از شافعیه، حدیث اصنعوا را مخصص مفهوم حدیث ترمذی می‌داند و به همین
جهت با رأی حنابله موافق است. لیک أصح مفهوم حدیث ما وراء الإزار مخصص عموم حدیث مسلم است.

دوم امام اعظم أبو حنیفه رضی الله عنه برآن است که منع شرعی تا هنگامی است که خون قطع نشده باشد، پس از
قطع به شرط آن که پس از ده روز در حیض و چهل روز در نفاس یا زایمان صورت گیرد اگرچه هنوز غسل
نکرده باشد حرام نیست.

زیرا در این هنگام اطلاق حایض بر او تمام شود و مفهوم آیهٔ ولا تقربوهن حتی یطهرن را کامل می‌رساند.
هرگاه پاک شدند، نزدیکی با ایشان اشکال ندارد، مؤید این رأی می‌داند دیگر ائمه که منع را تا انجام
غسل ادامه داده‌اند، معنی یطهرن را یغتسلن گفته‌اند و چنان که در کتب بدایة المجتهد ابن رشد اشاره
شده، تأویل به حذف و یتطهرن نیز از یطهرن می‌باشند.

زیرا جملهٔ بعدی آیه فاذا تطهرن که ظاهر در معنی اغتسال است، قرینه حذف مذکور است. امام ابو حنیفه
مذهب خود را ترجیح داده و گفته و یطهرن در قطع خون آشکارتر است تا در تطهیر به آب، و در حقیقت
آیه گویی است که از تطهرن هم اگرچه احتمال معنی اغتسال را دارد می‌توان معنی یطهرن گرفت و حمل بر مجاز
اصل است و داعی ندارد. پس اگر از تخفیف انقطاع و از ددی اغتسال مراد باشد، معنی آیه این گونه می‌شود
نزدیک زنان حایض مشوید تا آن که پاک شوند پس هرگاه غسل کردند پیش آنان بیایید هرآینه اینان کنایه از
جماع است، بدیهی است این معنی تهی از رکاکت نیست.

آن چه به حیض بستگی دارد بلوغ است و اغتسال و عده و استبراء، سقوط طواف وداع و عدم لزوم قضاء
فرض نماز و پذیرفتن گفتار زن در بارهٔ حیض و حرمت طلاق و عدم قطع موالات در روزه و اعتکاف و
ایلاء و غیره که تفصیل هر یک در کتب های فقهی آمده است.

استحاضه - یا دشتان خواست - خونی است در غیر هنگام حیض و نفاس از زهدان بیرون شود، پس هر
خونی که هنگام بارداری شده آن از سه شبانه روز و حد بیش از مدت حیض تجاوز کند یا از یک شبانه روز کمتر
باشد یا پیش از نه سالگی پیدا شود، استحاضه است. مالکیه تجاوز را عارضهٔ بیماری می‌دانند.

مستحاضه چهار قسم است. یکم مبتدئه یعنی زنی که نخستین بار است خون می‌بیند، دوم معتاده که حیض در گذشته باشد
و هر یک از این دو یا ممیزه است - این معنی خون قوی و سست را تشخیص می‌دهد یا غیر ممیزه که تشخیص نمی‌دهد
مبتدئه ممیزه عمل به تمییز می‌کند خون قوی را حیض قرار می‌دهد در صورتی که از دوران آن بیرون نشود،
یعنی از یک شبانه روز کمتر نباشد و از پانزده شبانه روز بیشتر نباشد و خون سست کم رنگ از پانزده روز کمتر
نباشد و سست را استحاضه باید انگارد و مبتدئه غیر ممیزه عمل به تمییز می‌کند مانند مبتدئه و غیر ممیزه رجوع
به عادت می‌کند اگر یاد آور باشد و اگر فراموش کرده باشد متحیره نامیده می‌شود. باید احتیاط کند از
این روی نسبت به عبادت باید خود را پاک بداند و انجام دهد و به خودداری و روزه و قرآن
خواندن و بیرون نماز خود را حایض بپندارد و در وقت [illegible] نماز باید غسل کند
مگر آن که در [illegible] خون قطع شود و در این صورت [illegible] غسل کند و نماز آن را
بگذارد و برای باقی وقت نماز گیرد.

نفاس یا خون زایمان - خونی است که پس از فراغ زهدان از کودک بیرون می‌شود، کمتر مدتش یک دم است و بیشتر
آن چهل روز است، و اکثر آن دو ماه است. محرمات نفاس همان محرمات حیض است، باید دانست که برای زاییدن
نیز غسل واجب است اگرچه خون کودک بیرون نیاید و نیز برای افتادن کودک، علقه و مضغه و خون پاره و گوشت
پاره).

به نظر امام حنبل [illegible] - خون قاعدهٔ زنان بیش از [illegible] است به [illegible] گاهی بیرون
می‌آید (در سوی چپ معتبر نیست) هر خونی که زن پس از پنجاه سال بیند حیض نیست مگر از [illegible] قریش
یا منظر باشد که تا شصت سالگی به قاعده زنان خون می‌بینند و نیز هر خونی که پیش از نه سالگی باشد
حیض نیست و کمتر هنگام قاعده سه روز یا [illegible] باشد و بیشتر آن ده روز است و عادت میان سه و ده

هر چه باشد معتبر است.

هرگاه خون از زن بگذرد زنی که عادت معلوم دارد به عادت رجوع کند هر چند روز که عادت حیض است آن را حیض شمارد و افزون بر آن را استحاضه نام گذارد و هرگاه عادت ندارد مانند آن که آغاز حیض او باشد یا عادت او بر اندازه صحیح شمار نگردد به صفات خون بنگرد هر چه پررنگ و سخت باشد حیض گیرد و آن چه سست و کم رنگ باشد استحاضه. اگر در حالت جدا در خون او نباشد به گونه‌ای که نشود تمیز داد حیض شمارد اگر بار اول خانگی باشد به عادت خویشان باز گردد و اگر خویشی ندارد به همسالان خود و اگر نداند یا مختلف هستند هر ماه هفت روز را به اختیار خود حیض گیرد یا سه روز از یک ماه و ده روز از ماه دیگر.

هرگاه نخستین عادت او نباشد و چند بار خون دیده اما به عادت استوار نبوده باید هر ماه هفت روز حیض گیرد یا ماهی سه روز و ماه دیگر هفت روز. هرگاه زن پنبه درون کند و بیرون آورد و خون را مانند گردی چنبره بر گرد پنبه یا بر سوی پنبه راست یا چپ یا بالا یا پایین باشد، از زهدان نیست بلکه از زخمی در پیرامون راه است.

زن در روزهای عادت خود، حرام است به مساجد رود، مگر گذر کردن باشد و در مسجد مکه و مدینه گذر کردن نیز روا نباشد. و حرام است خواندن چهار سوره قرآن که سجده واجب دارد، مانند الم تنزیل، حم فصلت، والنجم و سوره اقرأ. و دست زدن بر روی نوشته‌های قرآن نیز حرام است و نیز بر شوهر حرام است نزدیکی در آن هنگام و اگر عمدا کند او را تعزیر می‌کنند یعنی چند تازیانه بر او می‌زنند. مستحب است شوهر کفاره این کار را در آغاز حیض یک دینار یا یک مثقال زر است و در میانه آن نیم دینار و در پایان یک چهارم دینار. از زن حایض نماز و روزه درست نباشد و شستشوی پاکی او را درست نمی‌کند. طواف و طلاق دادن و اعتکاف در مسجد بر او حرام است و طلاق زن در آن هنگام درست نیست. قضای نماز پس از پاکی بر او واجب نیست. قضای روزه بر او واجب باشد.

مکروه است بر او قرآن خواندن غیر از چهار سوره که گفته شد. و دست زدن به قرآن جز نوشته‌های آن و بر تنش

قرآن و نیز مکروه است حنا بستن پیش از پاک شدن، پیش از شستشوی، و نزدیکی با او مکروه است و نیز از ناف زن حایض میان ناف تا زانو بهره‌وری کردن. مستحب است زن در این حال هنگام نماز وضو بگیرد و در جای نماز خود بنشیند و به اندازه نماز خدای را یاد کند و دعا بخواند.

استحاضه - خون استحاضه یعنی زرد و سرد و نازک است و هر خونی که از زهدان برآید و از زخم نباشد حیض و نفاس که قاعده زنان شمرده است نباشد، استحاضه است و زنان گویند به علت افتاده است یا خون ریزی دارد. چنین سه حالت دارد: یکم خون کم باشد که به پنبه فرو نمی‌رود، برای نماز واجب است دست نماز گیرد و پنبه را عوض سازد. دوم - به پنبه فرو رود و از سوی دیگر بیرون نیاید، واجب است برای نماز بامداد شستشوی بدن غسل کند و او را تا بامداد دو ترا لیند است و برای هر نماز پنبه روی آن را عوض کند و دست نماز گیرد.

سوم - خون از سوی دیگر پنبه بیرون آید، بر او واجب است سه شستشو کند یکی برای نماز بامداد، دیگر برای نماز پیشین و نماز پسین و این دو نماز را با هم بی فاصله بگزارد، سوم برای نماز شام و خفتن با هم بی فاصله بگزارد. بهتر آن است که در هر حال برای هر نماز پنبه را عوض کند و دست نماز گیرد تا هنگامی که خون از پنبه بیرون نیامده شستشوی واجب نیست و چون بیرون زند شستشوی واجب گردد و نماز را در دم به جای آورد. اگر به اندازه خواندن نماز پیشین و پسین یا شام و خفتن زمان نیست و خون از پنبه بیرون نزند بخشیده شده می‌تواند با همان خون دو نماز را بگزارد. چون زن این کارها را به جای آورد در حکم زن پاک باشد.

نفاس یا خون زایمان - خونی است که زن پس از زادن یا هنگام زادن ببیند مگر آن اندازه که ندارد یعنی ده روز است و حکم آن حکم حایض است. هر چه بر او حرام باشد بر او نیز حرام است و هر چه واجب است بر او نیز واجب. بیشتری زمان‌های خون پس از زادن از ده روز بیرون نمی‌رود. زن باید به شماره عادت حیض نفاس گیرد و مانده را استحاضه. مثلا هرگاه تا یازده روز خون ببیند و عادت حیض او شش روز باشد همان شش روز اول زادن را نفاس شمارد و نماز را وانهد و پنج روز مانده را استحاضه شمار آرد.

از اخبار حیض بازگوی شده که با زنان جز هنگام پاکی ایشان آمیزش نکنید، حرمت از آمیزش خوابش

جنین پدیداری فرزند است. هنگامی که اسپرماتوزوئید با تخم توأم می‌شود و مبدل به کودک می‌گردد نیاز به
به خوراک و جای مناسبی برای ماندن خواهد داشت. این شرط‌ها که لازمهٔ آغاز زندگی است پیش از
ترکیب این دو سلول بر اثر ریزش‌ها و عمل‌هایی که در زهدان صورت می‌گیرد، خون لیفه‌ای زیر پوست
نازک از جنس خون و دیوارهٔ زهدان را می‌پوشاند. این پوشش از سوی مانع ریزش‌های اسیدی زهدان
می‌گردد و از سوی دیگر با خاصیت تقویتی خون روی داخل خود را برای رشد کودک آماده می‌گرداند.
این هنگام، هنگام پاکی زن است. هرگاه سلول‌ها با هم پیوسته نشده و کودک ترکیب نشود، خون‌ریزی
آغاز می‌گردد زیرا لیفه‌ها نه دیگر جای مقاومت پوست نازک را دارد و آن پوست پاره می‌شود و خون
سرازیر می‌گردد و این هنگام، هنگام ناپاکی زن است.
اکنون اگر در میان فاصلهٔ عمل آمیزش صورت گیرد و دو سلول با هم ترکیب شوند کودک در معرض خون
و مخاطرهٔ مرگ جای گرفته است. افزون بر این دیوار زهدان برای نگاه‌داری کودک آماده به کوشش دیگر
بنای خونی می‌کند و از سوی هم پوست سابق پاره شده و خون‌های قبلی به سوی بیرون می‌ریزد. این کار وضع
ترکیب و کوشش مخالف چه تکمیلی در زهدان در روی کودک ... خواهد داشت بیان نشده
بگیرد و در این هنگام دوران خواهد بود.
پس آن‌گاه ... که ... باعث است که ... بیماری ... در بیماری‌ها ...
این شریعت ... را از سوی ... جبران می‌کند.
در آن که پیروان ادیان دینی از بدن چگونه تأثیری دارد، هنوز تحقیقات علمی انجام نگرفته است و مسأله
به صورت ... مانده است. معلوم نیست ... تمام منی از تن بیرون می‌شود از مایعات ضروری
و مواد لازم بیرون است که دفع و بیرون آمدن آن یک نوع کمبودی در بدن ایجاد می‌کند یا مواد زائد است که
خارج نشدن آن ایجاد اختلال می‌کند. آن چه مهم و محسوس است سستی است که به دنبال آن دیده می‌شود
این ... وجود این مانع از ... بدن و شرط ... زندگی اوست.
برخی گفته‌اند: سستی ... کوشش بیمار اعصاب و ... آن حالت ... ولی ... دو ... که

در نگاه‌داری تن را ایجاد سستی در تن نشده باشند. شاید برخی از عبارت‌ها ... می‌شود که سستی را ناشی از
بیرون رفتن منی می‌دانند و بودن این مانع را برای نگاه‌داری نیرو و نگه‌داشتن منی لازم می‌شمرد لیکن آنچه از آن
دانسته می‌شود ضروری بودن این مانع است در بدن و اگر جز برای خاطر سرما به در دمان باشد و هیچ گونه دخالتی
در نیرومندی تن نداشته باشد.
و نیز آمیزش با زنان هنگامی که ماه در برج حمل یا دلو است از برج‌ها بهتر است و خوب‌تر از آن هنگامی است که در برج
ثور باشد، زیرا آن شرف قمر است. شرف قمر در درجهٔ سوم از برج ثور است. مناسبت حمل برای آمیزش از آن
جهت است که آغاز برج‌های آتشین است و گرما با شهوت تناسب دارد و شرف آفتاب در آن است.
و مناسبت دلو برای آن است که دلو از برج‌های هوایی گرم و تر است و موجب افزونی خون در وجود می‌باشد. مناسبت برج
ثور برای آن است که ثور خانهٔ زهره است که دل‌بسته به زنان و شهوات است.
هیچ مرگی بی‌جا روی نمی‌دهد. پس مرگ عبارت است از انحراف مزاج چون زندگی عبارت است از اعتدال
مزاج ... مانند آن‌ها می‌میرند تا انحرافی در بدن آنان روی نداده و تعادل وجود این‌ها
بر هم نزده، مرگ به سراغ ایشان نخواهد آمد.
پیشینیان می‌گفتند: مزاج مرکب از چهار طبیعت است: گرم و سرد و تر و خشک، چون تن مرکب از چهار ماده
است: خون، بلغم، صفرا و سودا. هرگاه یکی از این چهار ماده کم یا زیاد شود طبیعت از اعتدال بیرون
می‌رود. امروزه گفته‌اند: که اعتدال بدن را تعادل و توازن ... همین‌ها نگاه‌داری می‌کند. هرگاه
از آن‌ها کم شود یا نسبت به دیگران زیاد گردد نظم بدن از دست می‌رود. برای آن که این تعادل نگاه‌داری
شود، نخست باید دید عناصر واقعی ترکیبی بدن و مزاج چیست؟ آیا همین‌هاست که تاکنون کشف شده، یا چیز
از این‌هاست با مواد دیگری به اضافهٔ این‌هاست؟
پس باید نگریست که هر کدام از چه حد و به چه اندازه لازم است؟ آیا اختلاف‌ها، اختلاف ... و آب
و هوا، اختلاف زمان و سن، اختلاف در وراثت جسمی و روحی از پدران و نیاکان، اختلاف سبک
و روش زندگی، اختلاف در خوردنی‌ها ... و هزاران چیز دیگر، آیا این اختلاف‌ها که هر دم را لازم

جدا می‌کند و به هر کس رنگ ویژه‌ای می‌دهند. در اصطلاحات اندازه‌شناسی از عناصر ترکیبی و خاک داریم یا
نداریم.

آیا شده درستی و خوشی از مواد یا دسته‌ای خاص را می‌خواهد که در بدن ترکیبی بیرون لازم دارد و بعضی [illegible]
باید مشغول به مواد باشد که تن ما از همان ساختمان ساخته شده است. اصلاح و [illegible] که برای ما لازم است
بر عهده که هر آنچه بپذیرد با همان [illegible]. آیا [illegible] که از هر چیز همان ساختمان کنیم با لازم است
متفقاً به سراغ منابع ویژه ببریم؟

می‌توانیم در [illegible] مواد بیماری را با حملات آن دریابیم که نقطه‌ای ناگهانی نماند و در جایی که علت آن را
پیدا کردیم مثلاً در [illegible] کم بود و نقصان نوع ویتامین موجب شده است. می‌توانیم اندازه کم بود را
دریابیم و هر [illegible] آیا ممکن است که اندازه صرف لازم را بدانیم تا از راه خوراک جبران
کنیم؟

چرا تن ما کم بود و مواد خود را تنها از راه خوراک دست نمی‌آورد و از راه‌های دیگر نیز [illegible] دارد از
جمله [illegible] که در [illegible] صورت می‌گیرد. شد [illegible] خوردن گندم ویتامین‌ها را
[illegible] و [illegible] می‌دهد؟

برای کم بود این کسری چه اندازه لازم است صرف کنیم و چگونه می‌توانیم دریابیم که چه اندازه برای
خوردن چه نوع از خوراک‌ها یا خوراک‌های دیگر باشد آفتاب و مواد [illegible] و [illegible]
[illegible] می‌کند تا اندازه‌ای از آن خود بگیریم که کم بود ما این را [illegible] کرده باشد.

این نادانی‌ها و ناشناختنی‌های این طبیعت که اثر و داناترین [illegible] به نادانی و [illegible] می‌کند. بیشتر
هیچ راهی برای این خطرات علم [illegible] پیدا کنند که [illegible] است این که [illegible] نمی‌تواند [illegible]
است و [illegible] به هر چیز دانش و اندیشه به هر چیز دست بیابد.

[illegible] گرمی [illegible] باز مواد [illegible] و دیگر تن ما را [illegible] می‌کند اصولاً [illegible] است برای
آن که [illegible] تن ما نیز برای آن [illegible] توانایی برخورداری ندارد.

حکایت - مردی بود خوبرویان دوست داشتی و خواسته بر ایشان هزینه کردی. روزی به کوهپایه
رفت و چون کنیزکی به خواب رفت، چنان دید که دختری را در آغوش گرفته است و او را می‌بوسد و در
میان هر دو پایش نشسته و کیر خود به دست گرفته. دختری که پایش [illegible] در زیر خود [illegible] که ناگاه
یکی بر وی بانگ زد که [illegible] هنوز به خواب [illegible] چون چشم باز کرد خود را به میان جوی
آب سرد یافت که مردم بر او گرد آمده و همی خندیدند و کیرش [illegible] گرفته و گفت به میان نهاد. [illegible] غمگین گشت. مردم
به او گفتند: ای [illegible] تو [illegible] که [illegible] بر او همی زدند و از [illegible] را ندیدند.

حکایت - مسلمی شاعر از [illegible] بر کنیزکی [illegible] و دیرگاهی از او غایب شد تا [illegible] داد که او مرده و او را
زنی بود خوبرویی که [illegible] نام داشت. خویشانش او را به مردی زناشویی دادند. اتفاقاً شب عروسی مسلمی در
رسید. آواز دف و نای بشنید از کودکی پرسید این عروسی برای کیست. گفت: دلارام زن مسلمی را چون خبر مرده
او را به فلان مرد تزویج کرده‌اند. امشب شب عروسی ایشان است. مسلمی چون بشنید در میان زنان به جامه زن به
حجله در آمد و زن خود را دید که با آن مرد ایستاده و گریان است و این شعر می‌خواند:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست   منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست؟

مسلمی چون بشنید در پاسخ گفت:

حیف از تو که ارباب وفا را گشتی   ما یار توایم و تو ما را [illegible]

ناگاه دلارام او را بشناخت و از میان ایشان فرار کرد و این شعر همی خواند:

چیست از این خوب‌تر در آفاق کار   دوست بر دوست و یار بر یار

حکایت - دعبل شاعر خزاعی گفت: من در [illegible] کرخ بغداد نشسته بودم، ناگاه دختری که بر من بگذشت
که من [illegible] نیکوروی‌تر کسی ندیده بودم در راه رفتن چنان شمایل جوی که دل بیننده را [illegible] شد مرا
چشم بر وی افتاد، دم از [illegible] عشق او به [illegible] شعر در وصف او الفی را گفت:

من در گاه از نظر باخویشتن گم   بیننده تن ندهد مرا [illegible]

از بس که در نظرم خوب آمدی صنما   هر جا که می‌نگرم گویی که در نظری

دیگر نگه نکنم بالای سرو چمن — دیگر صفت نکنم رفتار کبک دری

کبک این چنین نرود سرو این چنین نچمد — طاووس را نرسد پیش تو جلوه‌گری

هرگه که می‌گذری من در تو می‌نگرم — گر حسن قامت خود باری نمی‌نگری

از بس که فتنه شوم بر رفتنت نه عجب — بر خویشتن تو در ما صد بار فتنه‌تری

یاری به هم کرم بر حال ما بنگر — تا خسته یاد کند بر خاک ما گذری

سعدی به جور و جفا مهر از تو برنکند — من خاک پای توام ور خون من بخوری

چون اشعار را فرو خواندم، در حال دخترک به من نظر کرد و این بیت در پاسخ من بخواند:

بسیار گو بنشینا به خویش روا دارد — درویش که بازارش با محتشم باشد

مرا سرعت جواب و حسن منطق آن مه مدهوش کرد دوباره این بیت بخواندم:

منم دلی که دارم به دوست دارم آن را — اگرش نگاه داری به تو می‌سپارم آن را

دخترک در جواب این مصراع برخواند: هر که بیند دوست دارد دوستدار خویش را

هرگز به گوش من از این شیرین‌تر سخنی نرسیده بود و نیکوتر از روی او چشم ندیده بود پس من دوباره این بیت خواندم

مرا با عاشقی خود بود هموار — کنون خوش‌تر که درخور یافتم یار

در حال تبسمی کرد که من از آن دهان و دندان نیکوتر دهان و دندانی ندیده بودم پس در جواب من این بیت برخواند

نه دلدار به چو تو ابدت عاشقی — نه یک عاشق چو من دیدت دلدار

در حال من برخاستم دست او را ببوسیدم و به او گفتم: به خدا ترا سوگند می‌دهم از این بیا که از جهانی تو بی‌چون

متن حکایت در حقیقت مرا به آن دختر که از پی من روان شده و در آن گاه مرا نزد که کاش بتوانم چنانم ... ماموری

باشد نبود و لیکن با مسلم بن ولید دوستی و رفاقت داشتم هفت سرای او کردم چون او بگوید پیرون آمد و مرا اعلام

داد. من به او گفتم دوستان ما را از بهر چنین روز ذخیره کنند. گفت: دو دن آمید ما به درون رفتیم او را

بسیار درویش دیدم پس دستار چه‌ی برآورده به من داد و گفت: این را به بازار ببر و بفروش آن‌چه خواهی خرید و قیمتی

مرده با نه جز من به سرعت بازار رفته دستار چه بفروختم خواهی گرفته باز گشتم. مسلم بن ولید را دیدم که با او در سرداب

خلوت کرده چون آمدن مرا دریافت از جای برجست به سوی من آمد و با من گفت: ای ابوعلی به سبب این گفتگوی با من اری

خدای شما یاد این نکوی‌ها را بر خلاف و شراب و زنان کرده به یادی من بیست هزار درهم عطا کرد هر چه از من خواست که چهار

کم داد و پشت او ایستاده از شادی همی خندید. چون مرا در این حالت بدید گفت: یا ابا علی به جان خدا سوگندی دهم

بگو این دو بیت از کیست؟

گفتند: سوخته بر آتش هجران بچه رسد — تو چه دانی که از بیل دهان اندر رسد

مگر گسترده ای تا شعار پرخوان — عقل یاد و یکی که از حمدان رسد

مرا خشم او فرو گرفت او را دشنام دادم نفرین کرده گفت: ای احمق طفیلیان تو خود به منزل من آمدی و دستار چه‌ی

برادرم را بفروخته‌ای و با آن خوردنی خریده‌ای اکنون خشم تو به کیست؟ گفتم: به خدا سوگند راست گفتی که او به حاجت

و تعلیقی لیکن دادی این گفتم واز در خانه او بیرون شدم بیمار بازگشتم و تمام روز مرا دل از آن می‌سوزد و تا اکنون

آن زن را ندیده‌ام.

حکایت - اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت: سحرگاهان از سرای بیرون رفتم تا روز گرم شد به گوشه‌ی بازار ایستادم

به کناری کنار بیامد و دختری به خیزی سوار بود و یکی روی و سر و دختر که جامه‌های خوب و مانند آن بیرون شدیم او

کیست؟ گفتند: هنرپیشه گریست مرا دل شیفته محبت او شد هر چند اسب خواری گرفتی نتوانستم بی آن که روی چنین تیزی

دیدار به خانه‌ی او آمد و خنثی بی تاب شدم چه بیمار هر دو گشتم که در عشق او بی گفتم:

گو برود به هر قدم در ره دیدنت سری — من نه حریف رفتنم از در تو به هر دری

تا نکند خیال تو از دل من تغیری — چشم نمی‌کنم به خود تا نکند به دیگری

خوب نبود دگر بود تا به قیامت آزری — بت نکند به نیکوی چون تو بدیع پیکری

سرو روان ندیده‌ام جز تو به هیچ کشوری — هم نشنیده‌ام که زاد از پدری و مادری

گر به کنار آسمان چون تو برآید اختری — روی بپوشد آفتاب از نظرش به چادری

حاجت گوش و گردنت نیست به زر و زیوری — یا به خضاب دست و پا یا به عبیر و عنبری

تاب و توان نیاورد دوست هیچ صفدری — گر تو به جنگ حرب و حمله‌ی ... لشکری

بیزارم از جهانیان بر دل تنگ من دری　　　تا نگشوده هیچ کس گوشهٔ ضمیر خاطری

گرچه تو برتری و من از همه خلق کمتری　　　شاید اگر نظر کنی محتشمی به یاوری

با گل عذار معرفت گرچه نداری دلبری　　　مرکب معرفت رسد ترک دهد تحری

حکایت - ابوالعباس مبرد گفت: من با گروهی مسافرت رفتیم و به دیر هرقل رسیدیم و در سایهٔ آن فرود آمدیم
مردی نزد ما در آمد و گفت: در این دیر دیوانگان بسته‌اند و میان ایشان دیوانه‌ای هست که سخن به حکمت گوید
ما را نگفت آمد. پس به دیر آمدیم مردی دیدیم نشسته به او سلام کردیم، جواب داد و لیکن به ما نگاه نکرد
دلیل گفت: برای او شعری بخوانید چون بشنود سخن گوید. من این دو بیت را برخواندم:

ای گزیده مرترا از خلق رب العالمین　　　آخرین گویی همی بر جان پاکت آفرین

از برای آن که ماه و آفتاب چاکرند　　　زان طواف آرد لب و روز آسمان گرد زمین

چون شنید این دو بیت را برخواند:

شرط مردان نیست بر جان عشق جانان داشتن　　　پس دل اندر بند وصل دیگران داشتن

بلکه اندر راه جانان شرط مردان آن بود　　　بر در دل بودن و فرمان جانان داشتن

پس او از ما گفت: نیکو گفتم یا نه؟ گفتیم: آری، خدای بر تو باد، نیکو گفتی. پس دست دراز کرده سنگی که در
آن جا بود برگرفت. ما گمان کردیم که به ما خواهد افکند. مردم از او بگریختیم. آن گاه دیدیم که او سنگ بر سینه
می کوبد و می گوید: از من بیم مکنید و به من نزدیک شوید و شعری چند از من بشنوید. ما نزدیک شدیم او خواند:

خیل ناشناسان جفاکار و محبان ملول　　　خیره‌ام هیچ دل از صحبت ما برکنده‌اند

آن همه عشوه که در پیش نهادند و غرور　　　عاقبت روز جدایی پس پشت افکنده‌اند

ما همینیم که بودیم و محبت باقی است　　　ترک صحبت بکنند دل که به مهر آکنده‌اند

تا چه پیش آیدشان را دیل و دوری خویش　　　ای بسا خاطر مجموع که پراکنده‌اند

پس از آن به من نظر کرد و گفت: آیا تو می دانی که دوستان را چه شد؟ گفتم: آری ایشان مرده‌اند. گویی سعادت
بر دنه در حال گونه‌اش دگرگون گردید، به پای خاست و گفت: مرگ ایشان را از کجا دانستی؟ گفتم: اگر زنده

می‌بودند ترا بدین حالت نمی‌گذاشتند. پس دیوانه گفت: به خدای سوگند راست گفتی. من نیز پس از ایشان
زندگانی نمی‌خواهم. ناگاه اندامش به لرزه در آمد و بیفتاد و بمرد و ما از این کار بیدار نگشته بودیم.

حکایت - عتبی گفت: روزی با گروهی از یاران نشسته بودیم و اخبار مردم یاد می‌کردیم تا به حدیث عشق رسیدیم
و اخبار ایشان را می‌گفتیم. مردی خاموش نشسته بود. گفتم: ای پیر برای ما حدیثی نقل کن. پیر گفت: من دختری داشتم
عاشق جوانی بود و ما نمی‌دانستیم و آن جوان نیز عاشق قینه و کنیزکی عیبه فروش بود و قینه عاشق دختر من بود
روزی در مجلسی حاضر شدم که آن جوان عاشق در آن جا بود و قینه نیز حاضر. قینه این بیت برخواند:

ترک مال و ترک جاه و ترک جان　　　در طریق عشق اول منزل است

جوان گفت: ای خاتون فرمان می‌دهی که بمیرم؟ قینه از پشت پرده گفت: آری اگر عاشق هستی بمیر. جوان تکیه به بالین
کرده چشم بر هم نهاد. چون او را جنبانیدیم مرده بود. ما در شادی و سرور بودیم و غم دامن‌گیر ما شد. حاضران
از مجلس پراکنده شدیم. چون به سرای باز گشتم اهل بیت بر آن پریشانی من در آمدند. داستان را به ایشان باز گفتم. آنان
از این داستان در شگفت شدند. چون دختر من این سخن را از من بشنید از مجلس که نشسته بودیم برخاست و به خانهٔ دیگر
رفت. از پی او رفتم او را دیدم به همان حالت جوان را یافتم که بر بالش تکیه کرده. من او را جنبانیدم
دیدم مرده. پس هر دو جنازه را در سرای گذاشتیم. چون روز شد جنازه بیرون بردیم تا گاه در راه به جنازهٔ سومی
برخوردیم. من از آن جنازه جویا شدم گفتند: این جنازه قینه است که او را چون آگاهی مرگ دختر من گفتند در ساعت
جان داد و درگذشت. پس آن سه مرده را در یک روز به خاک سپردیم و این شگفت‌ترین داستانی است در عشق و جوانی
با خود این داستان را زمزمه می‌کنم:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران　　　کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد　　　داند که سخت باشد قطع امیدواران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم　　　تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت　　　گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد　　　از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران

چندین که برشمردم از ماجرای عشقت — اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل — بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت — باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

حکایت — قاسم بن عدی از مردی از بنی تمیم حکایت کرد که می‌گفت: روزی به جستجوی گمشده‌ای بیرون رفتم دو گروه دیدم که به یکدیگر نزدیک بودند، در یکی از آن دو جوانی دیدم که او را بیماری نزار کرده این شعر می‌خواند:

گر بگویی عاشقی با ما الیک خانه‌ام [illegible] — با همه کس آشنا با ما چرا بیگانه‌ای؟

ما چو اندر عاشقی یکرو و یکدل آمدیم — تو چرا در دوستی با ما دو سر چون شانه‌ای

در گروه دیگر دختری بود چون آواز آن جوان را بشنید به سوی او شتافت [illegible]. قبیله دخترک به مقابله برآمدند و دخترک می‌خواست که خود را از دست ایشان رهایی دهد، چون جوان آن را دریافت برخاست به سوی او. قبیله او برخاستند با او و او را گرفتند. جوان خود را از دست ایشان رها می‌کند و دخترک نیز خود را از دست قبیله می‌برد تا هر دو رها شدند و به سوی یکدیگر دویدند. آن دو گروه به جنگ سرگرم شدند آن عاشق و معشوق در آغوش هم مردند. ناگاه پیری از میان خیمه‌ها آمد و بر سر ایشان ایستاد و سخن می‌گفت. گفت خدای شما را بیامرزد اگرچه در جهان کام نیافتید در جاویدان جمع کردید. از پیر پرسیدم ایشان که بودند؟ گفت: یکی دختر من بود و دیگری پسر برادرم. گفتم در زندگی چرا ایشان را جمع نکردی؟ گفت: از بیم رسوایی لیک اکنون در رسوایی دیگری گرفتار شدم.

حکایت — گروهی از مسلمانان در سوی دیار مسیحیان رسیده بودند، جوانی از ایشان رفت تا آبی بجوید دختری مسیحی را دید که آب می‌کشید چون او را دید عاشق دلباخته وی شد. هر چند خواست که با او کام راند چون دختر مسیحی بود و جوان مسلمان نپذیرفت. دختر گفت: اگر مسیحی شوی زن تو خواهم شد. جوان نپذیرفت و از این عشق [illegible] برد. دختر آن شب به خواب دید که جوان او را به بهشت می‌برد و چون [illegible] چون مسلمان شد [illegible] پس دختر مسلمان شد [illegible] در دفن ایشان میان مسلمانان و مسیحیان جنگ در گرفت. مسلمانان گفتند الله دختر را [illegible] جوان دفن کنند مسیحیان نمی‌گذاشتند. چند [illegible] دختر را از گور او [illegible]

حکایت — در زمان هارون الرشید خلیفهٔ عباسی در بغداد بازرگان‌زاده‌ای بود به نام ابوالحسن علی بن طاهر و یاری داشت از نژاد پادشاهان ایران به نام علی بن بکار که [illegible] به دکان او می‌نشست. روزی علی بن بکار در دکان یار خود نشسته بود، ناگاه ده تن کنیزکان با صورتی دلفریب چون ماه به دکان او آمدند در میان ایشان دختری بود که چادر [illegible] بر سر داشت و [illegible] سوار استری با زین مرصع. در کتاب [illegible] در اعتدال قامت و حسن رخسار چنان بود که شاعر در حق او گفته:

به راستی قامت دلدار آن بت کشمیر — یکی ز سرو بلند و یکی ز بدر منیر

دل [illegible] — یکی به سختی حدید و یکی به نرمی حریر

چون به دکان نشست از ابوالحسن پرسید این جوان کیست؟ گفت او علی بن بکار نام دارد و از دودمان شهریاران است. دختر از او پرسید چرا [illegible] که بودیم. علی گفت ای خاتون به خدا سوگند از آنچه دیدم همی گریزم که شاعر گفته:

خواهی که مبتلا نشوی دیده [illegible] بدوز — پیکار عشق را سپری باید آهنین

دخترک چون این بشنید تبسم کرده به ابوالحسن گفت: [illegible] این جوان [illegible]، اما علی بن بکار [illegible]، کنیزکی آمد به ابوالحسن گفت خاتون [illegible] برخاست به کاخ خلیفه رفتند. چون به خانه در آمدند خوان گستردند [illegible] خوردند.

پس ده تن کنیزکان ماه دیدار خورشید رخسار که عود و دف و چنگ به دست داشتند در آمدند [illegible] نواختند. در میان ایشان دختری شمس‌النهار نام مانند ماه تابان، آفتاب [illegible] خرامان آمد و بر کرسی نشست. علی بن بکار او را بدید. از ابوالحسن خواست تا او را [illegible] ابوالحسن گفت دل خوش دار که او نیز عاشق توست [illegible] شمس‌النهار است و از کنیزکان خلیفه است. پس از آن شمس‌النهار بنشست و چشم به علی بن بکار [illegible] آن گاه به کنیزکان خود گفت: تار برگرفته [illegible] نواختن آغاز کنند. پس یکی از آنان تار برگرفت

نگارین دلبرم ماه زمین است — غلط گفتم مه چرخ برین است

رخ زیبا و زلف دلکش او — تماشایش از بهارستان چنین است

چو زلف عنبرین بر رخ فشاند — تو گویی کفر با ایمان قرین است

دهانش چون غنچه در عقدهٔ راس — به زیر سایهٔ گوی زمین است

شکنجهایش نوا دائم نماید — همه اشکال اقلیدس چنین است

پریشان زلف او بر ماه رویش — بود جیب افق بر خافقین است

مسلسل حلقه‌های تو به تویش — دلیل مدعای داورین است

خم زلفش هزاران مرد بیند — اگرچه پور زال و آهنین است

اشارات کمان او به تیرش — بلرزاند دل ار پور تکین است

عبارات بیان وی زرفش — به خجلت خسته صد ابن یمین است

خدنگ دیده‌اش تأثیر کند گاه — بیان طعنهٔ مسکین است

دو صد نابیناش از بینا گوشی — کند باطل تو اذی را که این است

به عین خوب بعد و نحو او خوب — چو مرغ از کابل تا چین است

نگارا دلبرا جانا بهارا — ترا ملک ملاحت در نگین است

یکی روزی به کهلانی نظر کن — که او بیت عاشق زار و حزین است

علی بن بکار را خوش و نشاط روی داد. به کنیزک گفت از این گونه اشعار چند بیتی برخوان. کنیز دیگر باره تار برگرفت و این ابیات را برخواند:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط — ز بسکه عارف و عامی به رقص برجستند

کسان که در رمضان چنگ می‌شکستند — نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

چون کنیزک ابیات به انجام رسانید شمس النهار به کنیزک دیگر گفت تو نیز برخوان. این کنیزک چنگ نواخت

بربود دلم در چمن سرو روانی — زرین کمری سیمبری موی میانی

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی — یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی

عیسی نفسی خضر رهی یوسف چهره — جم مرتبه‌ای تاج وری شاه نشانی

شنگی شکرینی چو شکر در دل خلق — شوخی عجبی چون نمک شور جهانی

جادو نگهی عشوه گری نشئه پرستی — آسیب دلی رنج تنی آفت جانی

بیدادگری کج کلهی عربده جویی — شکر شکنی تیر زنی سخت کمانی

در چشم اهل معجزهٔ آب حیاتی — در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی

بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی — آهی و سرشکی و غباری و دخانی

چون شمس النهار خواندن کنیزک بدید غبار بر کشید و با طرب و نشاط کنیزک دیگر را خواند که تو سرودی آغاز کن. کنیزک این اشعار برخواند:

بوی گل و بانگ مرغ برخاست — ایام نشاط و روز صحراست

ما را سر باغ و بوستان نیست — هر جا که تویی تفرج آنجاست

پس از آن علی بن بکار به کنیزک دیگر که نزدیک او نشسته بود گفت تو نیز برخوان. کنیزک تار به دست گرفته بنواخت و این اشعار نیکو خواند و به شمس النهار می‌نگریست:

گر بنگری تو عفت عذرا را — باور کنی تو معجز عیسی را

گر بنگری به گوش ملکوت از یمین — گردون ز نی عطارد و هم زهره را

از جود و باد دست اشارهٔ کرم — سخره کنی عطیهٔ کبری را

خواهی تو بین نگر بنگر ای پری — خورشید چرخ با شب یلدا را

بنگر به چهره زلف پریشانش — پایی به هم تو حجت و دعوی را

گر قوس و تیر ز ترکش بفکند — آن ابروان و دیدهٔ شهلا را

از خجلت جمالش بپوشاند — این هفت گوی گنبد مینا را

تا طاق ابروانش فلک دربست   در هم شکست طاق کسری را
چشمش دو چشمهٔ باده خلّر را   زلفش ربوده اختر شب تار را
گر خواهشت بود که همی بینی   لعل بدخش و لؤلؤ دریا را
لختی نگر بر آن لب و دندان را   دارای بلای عاشق شیدا را
از سیب آنکه مایهٔ دلدار را   اندر دو رخ دو نیشک بالا را
چشمش چو جام و کوشش من بیمار   سرمستی جام باده هوشیار را
از تاب زلف او رخ روشن   فتنه به غمزه قلب زلیخا را
خنده اش داروی دل عاشق   گفتمی صبای عشق مسیحا را

چون اشعار به پایان رسانید، علی بن بکار سرشک از دیده روان ساخت، شمس النهار گریستن او را بدید آتش عشقش زبانه کشید و شوق بی قرارش بیفزود. در حال از فراز کرسی برخاسته پیش علی بن بکار آمد و او را چون جان شیرین در بر کشید، او نیز دست به میان شمس النهار کرده هر دو بیخود بیفتادند.

پس از آن شمس النهار به علی بن بکار کرده گفت: ای بهار من و نگار من محبت و شوق من بر تو چندانکه [جفا را ز تن] نوایا من لبک ما را جز شکیبایی کاری و چاره ای نیست. علی بن بکار گفت: ای ماه آسمان من و سرو بوستان من مرا با تو جمع آمدن دشوار است و آتش شوق من محال است که فرو نشیند. ابوالحسن باز گریان چون این سخن بدید گفت: هرگز حال وصل چنین بی توادی کنید هنگام فراق چه خواهید بود. پس شمس النهار به کنیزکی گفت تار نواز او با تار این اشعار را برخواند.

کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشک آید از جویبار
همه بوستان زیر برگ گل است   همه باغ پر سوسن و سنبل است
گرازنده آهو به راغ اندرون   نوازنده بلبل به باغ اندرون

کنیزک چون اشعار خود خواندن گفتی که در آن بزم غم سایه گستر گشت. سرانجام علی بن بکار را زبیم خلیفه

برد. اتفاقاً روزی به عادت معهود، خلیفه با شمس النهار که کنیزک او بود به باده گساری نشسته و دیگر دیگران خلیفه حاضر بودند و هر کدام بر مرتبهٔ خویش نشسته بودند. شمس النهار را نزد خود نشانده بود و از آن میان خلیفه کنیزکی دیگری را خواند و فرمود تا بر گرفته این اشعار بخواند:

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی   خیال سبز قدی نقش بسته ام جایی
در آن مقام که خوبان به غمزه تیغ زنند   عجب مدار سری اوفتاده در پایی
به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید   که می رویم به داغ بلند بالایی

چون شمس النهار این اشعار را از کنیزک بشنید، توانایی نشستن نماند و بیخود افتاد و خلیفه جام از دست بینداخت و او را پیش خود بکشید و فریاد زد. کنیزکان نیز فریاد برآوردند پس خلیفه خود است او را برداشت مرده اش یافت. هم مرگ او اندوهگین گشت و فرمود که تار و چنگ و آلات باده گساری را بشکستند و شمس النهار را در حجره ای گذاشت. خود نیز باقی آن شب را نزد او به روز آورد.

چون روز برآمد فرمود که غسلش داده و کفن کردند و به خاک سپارند و خود بعد از آن حال او نیز پرسید که او را چه شد پس از آن کنیزک با گریه و زاری گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که وقت بیرون آمدن جنازهٔ علی بن بکار مرا با خبر کن و در هنگام به خاک سپردن او مرا حاضر گردان. گوهری با کنیزک گفت مرا بهر جان فرمان تو هست لیکن بیرون شدن مشکل است. کنیزک گفت چون شمس النهار را مرگ در رسید خلیفه کنیزکان خود را آزاد کرد.

من نیز او آزاد شده ام. به خاک شمس النهار رسید تا برای گور او از خلاف بودن پس من با او به خانهٔ بهاء السلطان رفتیم و شمس النهار را زیارت کرده و از پی کار خویش شدیم و بعد از هشتم جنازهٔ علی بن بکار بیرون آمد تا آن که جنازهٔ را بیاوردند مردم بغداد از برای جنازه بیرون رفتند من نیز همان کنیزک را در میان زنان دیدم بیش از همه اندوهناک بود و چون در بغداد جنازه ای بدین بزرگی کس نداده بود و مرگ به بس شان بزرگی نکرده و چون جنازهٔ را با کمال بزرگی داشت همی آوردیم تا به گورستان رسیدیم و به خاکش سپردیم و من چون نه به زیارت او و شمس النهار می روم.

گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیاتی   آخر به دل خاک فرو خواهی شد

حکایت - مردی بدکاره زنان را دوست می‌داشت. آوازهٔ حسن زنی خداوند جمال را که شوهر دیگری بود
بشنید. از شهر خویش به هوای آن زن به آن آبادی سفر کرد. پیشکش‌ها برای زن برده، نامه‌ای به وی نوشت
و شوق خود را باز نمود. زن نیز اظهار شوق کرده بمهمانی آمد و اجازه داد.

چون عاشق نابکار به خانهٔ زن رفت، زن بر پای خواسته با روی گشاده او را دید و او را در دالان نشاند
دست او را بوسید، مهمانی شایسته‌ای از برای او ترتیب داد. زن کودکی سه‌ساله داشت، او را پیش نهاد
و پخت خوراک پرداخت. مرد به زن گفت: بیا تا بخوابیم. زن گفت: بپرهیز که شاید کودک بفهمد. مرد گفت:
این کودک سه‌ساله چیزی نمی‌داند و سخن نمی‌تواند.

زن گفت: اگر تعجب داری او به الفتی این سخن را نگفتی. پس چون کودک وقت که خوراک پخته آمد
بگریست. مادرش گفت ای فرزند از برای چه گریانی؟ کودک گفت: بر آن خوراک پخته روغن بریز و به نزد من
آور. در حال زن اندکی خوراک از دیگ برگرفت و روغن بر آن ریخت و نزد کودک آورد و کودک از آن بخورد
باز بگریست. مادرش گفت: ای فرزند از بهر چه گریانی؟ کودک گفت: ای مادر بنگر این خوراک سبز. آن مرد
از او در خشم شد. به او گفت: ای کودک تو بی‌کودک، تو مردم نیستی.

کودک در دم به پاسخ گفت: به خدا سوگند چه فرق کی هستم؟ تو که باغ را برای حرام از شهری به شهری سفر کرده‌ای
و من گریه نکردم مگر از بهر چیزی که در برابر چشم من است و اکنون که آن را خوردم خاموش خواهم نشست. تو خود
بگوی که از من و تو کدام یک مردم هستیم؟ چون مرد این سخن بشنید شرمسار گردید. چه کودک در او اثر کرد
و به آن زن متعرض نگشت و به سوی شهر خود باز گشت. و توبه کرد و پرهیزکاری پیشه کرد تا بمرد.

چون بود اصل گوهری قابل — تربیت را در آن اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بدگهر باشد
سگ به دریای هفتگانه مشوی — که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند — چون بیاید هنوز خر باشد

هر که در خردیش ادب نکنند — در بزرگی فلاح از او برخاست

حکایت - زنی که هزار مرد با او در آویخته بودند و به همه فنون جماع آگاهی داشت، گروهی از دختران
که هوس خود فروشی در سر و سبک‌گویی را داشتند، نزد وی رفتند و او را گفتند ای بانوی زنان در رستهٔ
جهان، ما را از آن چه زن را در بر مرد نیکو باید و مردان را از آن خوش آید آگاه گردان. استاد گفت: چه بسیار
پس از جماع را اشعار عاشقانه خواندن و سخن زدن در هنگام آن. پرسیدند چه چیز انگیزهٔ مهر زن به مرد شود
و ایشان با هم مهر ورزند؟ گفت در یک زمان آب مرد و زن فرو آمدن. پرسیدند انگیزهٔ بیزاری میان آنان
چیست؟ گفت: آن که یکی زودتر آبش فرو ریزد.

پس از شیوه‌های جماع پرسیدند. گفت: ای دختران من از چیزی پرسیدید که آن را نتوانم از شما پوشیده
بگویم. اینک نام آن را بگویم همه گوش شوند:

گادن مشهور: زن بر پشت خوابد و پاهای خود را به سوی سینهٔ خویش بلند گرداند و مرد در میان دو پایش
بر سر انگشتان بنشیند و دو کندهٔ زانوی خود را بر زمین گذارد. و شکم زن را به خویش کشاند و کیر را بر کس
بسپوزد و آن را بیرون آرد تا سر کیر نمایان گردد. پس دفعهٔ آن را فرو گیرد و زبان زن را بمکد و لبانش را
ترک نکند بگزد و زن ناز و کرشمه سر کند و بالا و پایین آید ناگاه به بجنبد و خوشی میسر گردد.

گادن ساده - زن بر پشت خوابد و دست و پای را دراز کند و فراخ نهد و مرد بر او افتد و کیرش را بسپوزد
و زن در زیر وی نالهٔ عاشقانه نماید و دست و پا دراز ندا ماند از آن که آتش عشق بر جگرش رسیده و پردهٔ شکیبش را
دریده، گاهی آورد و بر کند و گاهی آرام شود تا آن گاه که نزدیک انزال شود پس هر دو با هم یکباره انزال کنند
لذت بسیار از آن بیابند. و این گادن را ساده از آن گفتند چون که چندان خرده کاری ندارد.

گادن مصری - زن بر پشت خوابد و پنجه‌های خود را در هم کرده به زیر سر گذارد و ران خویش را به سینه
کشد مانند گلوله، پس مرد او را در بر گیرد و کیر را در آن بسپوزد و اندک اندک فرو کند. پس نزدیک سرش
بیرون آرد و به لبان کس بزند به همین گونه آورد و بر کند و به طاق آن زند تا انزال شود که زن را
بسیار خوش آید و مرد و زن لذت بسیار یابند. چون زن خود را در زیر مرد پیچیده می‌دارد از آن روی
این گادن را مصری کنند.

گادن مخالف - زن بر پشت خوابد و یکپای خود را نیکو دراز کند و پای دیگر را نیکو بلند سازد و مرد کیر خود را
راست کرده در میان دو پای زن نشیند و در آن سپوزد و زن پای را بر مرد بیفشرد ناز و کرشمه
در زد و سخن های شهوت انگیز راند و مرد به همین گونه آورد و برد کند تا کار به پایان رسد و چون
مخالف با طریق ساده است مشهور به گادن مخالف شد.

گادن تنبلی - زن بر روی خوابد و سوراخ خود را بر آسمان افرازد و مرد بر او افتد و کیر را در کس
سپوزد و سخن را پیش آرد و پیوسته او را ببوسد وی را به خویش کشد تا کار به پایان رسد.

گادن برگردان و جفت کن - زن بر پشت خوابد و مرد دو ساق او را بلند کرده کیر را به کس وی سپوزد
و پهلوهای او را بگیرد و احراط آن سنه که هر دو به جنبش درآیند تا کار سپری شود.

گادن دل خنک کن - زن بر پشت خوابد و مرد بر دو کندهٔ زانو بنشیند و ساق زن را بر شانه افکند علی
الاُذنی و بر در کس با سر کیر بازی آن گاه با نیرو فرو کند و چون نزدیک به آمدن منی شود بیرون
کشد پس به نیرو تا خایه در سپوزد علی الاظهر تا کار به پایان رسد والله اعلم.

گادن عجم - زن یکپای را دراز کند و دیگری را فراهم سازد و مرد در میان دو پایش بر دو کندهٔ
زانو نشیند و کیر را نیکو راست کرده به نیرو در آن سپوزد و آورد و برد علی الاحوط و نباید تا کار
به پایان رسد.

گادن آسایش سینه - زن بر روی خوابد و پاها را جفت دراز کند و مرد بر او افتد بنا بر اظهر و در او
فرو کند به جنبش و غنجگی.

گادن دل سخت - زن بر پشت خوابد و دو ساق خود را بلند کند و مرد در میان دو پایش نشسته
شانه هایش را بگیرد و در کس وی در سپوزد و به نیروی هر چه تمام تر و زن از شدت لذت ناله کند
و ناز و کرشمه آغاز کند و دلبری نماید تا کارش سپری گردد.

گادن شتابان - زن بر پشت خوابد و مرد در میان دو پایش بنشیند زن پاهای خود را بر کمر مرد قفل کند
و مرد نیز شانه های او را بر گیرد و در او سپوزد. ان شاء الله بر اثر بینش حاصل آید.

گادن سوراخ بند - زن و مرد رو به روی یکدیگر بنشینند پس از آن مرد بند زیر جامهٔ زن را به دست خود
بگشاید تا هیچ پای پایین کند و او را بلند کرده در پیچید و بر گردنش افکند که پاهای زن برابر چهره اش
باشند و گلوله پیچ شود پس دست زده بر پشت بیفکند تا سوراخ سوراخ و کسش در تخت آشکار گردد
پس کیر را مانند مرده از گوری به گوری افکند یعنی گاهی در کس و زمانی در کون فرو کند تا فرشتگان خداد
حسنه در نامهٔ عمل او بنگارند و در چنین حال کار را به پایان رساند.

گادن باد نوروزی - مرد کیر خود را راست کرده زن بالای آن نشسته سپس آغاز جنبش کند.
مرد پای خود را بر پای او پیچید و دیگری ایشان را باد دهد یا خود به تدبیری خویش را باد دهند و چون
تاب برود بیرون آید و چون باز گردد فرو رود به همان شیوه آورد و برد کند بی رنجی.

گادن گلوزن - مرد بنشیند و پاهای خود را نیکو دراز کند و کیر را خوب سخت سازد زن بر ران مرد نشسته
کیر را در کس خود فرو برد و ناله و کرشمه سر کند و برخاست نماید تا کار سپری گردد.

گادن روبشی - زن بر پهلوی راست خسبد و پاها را دراز کند مرد نیز چنین آنگاه مرد پای خود را در میان
دو پای زن گذارد کیر را در کس سپوزد و چون نزدیک رنجش آب وی شود بیرون کشد و اندکی بر ران زن
بمالد تا کمی آسایش یابد پس به نیرو در آن کند.

گادن داغ - مرد بر پهلوی چپ و زن بر پهلوی راست تکیه کند و سر پیش را در بر مرد گذارد و پای راست
زیر و پای چپ را بالای بغل مرد بنهد آنگاه در او سپوزد و سخت بر زند و سست بر کشد.

گادن ارمنی - زن بر پهلوی چپ خوابد و پاها را دراز کرده روی خود را باز پس گرداند و مرد پس او خسبد
و ساق وی را بر ران بالایین او پیچید و یک دست بر سینه و یک دست به زیر شکمش گذارده و کار کند.

گادن آسان - زن بر پهلوی راست خوابد و مرد بر پهلوی چپ و ساق پای راست وی را در میان دو ساق
پای خود گذارده و در سپوزد.

گادن سگان - زن بر پهلوی چپ و مرد بر پهلوی راست خسبد و ساق او را در میان دو ساق خویش گرفته سپوزد
گادن هنانی - زن بر پهلوی چپ خسبد پاها را دراز کند و سر را به سوی پس باز گرداند و مرد پس او خسبد پاهایش را

گادن خفتنی – زن بر روی خوابد و پاها را دراز کند و مرد در میان دو ران نشیند و فرو کند.

گادن خوکی – زن بر روی افتد و ران خود را به سینه کشد و مرد بر او افتد به چنگی در میزند.

گادن کوران – زن چهره اش را بر زمین گذارد و مرد پهلوهای وی را گرفته فرو کند.

گادن تخته‌ای – زن بر روی خسبد مرد خود را بر او افکند و پاهایش را در میان دو پای زن گذارد و یکدست کرده یکدست اشکم او را گرفته و دهان بر دهان نهد و اصل استمتاع را بجای عدم دلیل جاری کند.

گادن کودکان – زن بر روی خسبد و سرین خود را بلند کرده و مرد از پی او نشیند مانند کودکان امرد در کون میزند.

گادن خصمان – زن بر روی خوابد و ران خود را به سینه کشد و سرین خویش را بلند کند و مرد خود را آماده کرده به سوی سوراخ خود بدود و در وی سپوزد لیکن برنج و زحمت.

گادن عاشق بحری – زن بر روی خوابد و رانش را به سینه اش در کشد مانند حالت سجده، پس مرد تلاش خود را راست کرده و در سرین لخ کند و از زیر نماید و چون نزدیک به آمدن آبش بود او را رها کند و در کس زند.

گادن کرسی – مرد و زن هر دو نشسته مرد یکپای خود را از زیر زن دراز کند و پای دیگر را بالای آن و زن نیز چنین کند و کیر را خود در کس گیرد.

گادن چارکشی – مرد چهار زانو نشسته کیر را راست کرده، زن بر آن نشیند و اشعار عاشقانه برخواند و دو دست در آغوش هم و لب بر لب یکدیگر گذارند و بوسه از هم ربایند.

گادن گازران – مرد نشسته یکپای خود را دراز کند و پای دیگر را بلند نگاهدارد زن آمده بر روی نشیند و پشتش بر او باشد و پاهای خود را دراز کند و زیر جامهٔ خود را در میان دو پای خود گذارد مانند گازری که جامه سخت شوید و خود را بالا و پائین آورد.

گادن کوتاه – مرد نشسته پاهای خود را دراز کند زن بر روی کیرش نشسته پاهای خود را از دو طرف مرد دراز کند و دستها بر شانهٔ وی نهد بالا و پائین آید تا کار به پایان رسد.

گادن برومی – زن بر چهار دست و پا بنشیند و مرد همچنان بر او افتد و در زن سپوزد و زن به همان گونه که یاد شد راه برود و مرد نیز او را رها نکند و همراه او برود و بگذارد کیرش بیرون آید به همین شیوه راه برود و چون نزدیک به آمدن آب شود گردن زن را مانند گوی به دو دست گیرد و بر او سخت بپیوندد تا نالهٔ شوخش به آسمان رسد.

گادن شکالی – مرد بنشیند و زن را در آغوش گیرد و زن نیز چنان کند و یکدیگر را ببوسند و کیر مرد را گرفته بکار خود پایان دهند.

گادن بلندی – هر یکی از مرد و زن در زیر سرین خود دو بالین نهند و پاهای خود را فراهم سازند و سر کیر را به نیروی در کس زن سپوزد.

گادن میزکوب – معشوق بر پهلوی چپ خوابد و پاها را لختی دراز کند و چهره بر سوی چپ سر بر گرداند و عاشق از پس سرش خوابد و ساق خویش را بر ران او پیچد و یکدست سینه و یکدست شکم او را گرفته تا خایه در سپوزد.

گادن سکبان و ترکمان – زن بر پهلوی چپ خسبد و پاها را خوب دراز کند و چهره به پشت سر برگرداند و مرد دو ران خود را در میان دو ران زن گذارد و سر کیر را بر کون وی مالد و فرو گرداند.

گادن سفلاوی – زن بر پهلوی خوابد و وی را بر گرداند، مرد پس سرش خسبد یک پای را پس خود برگرداند و پای دیگر را در میان دو ران زن نهد و پای کوچک را در شکاف ران وی کند.

گادن زیردستان – زن بر پهلوی راست خوابد و پاها را نیک دراز کند و مرد یک پای را در میان دو ران زن نهد و دیگری را بالای آن.

گادن ششنبد – زن بر سینه خسبد و پاها را دراز کند و مرد بر ران زن نشیند و ران زیر بغل وی دست بازد و شانه های او را در بر گیرد و کیر را در کس کوبد.

گادن پیکی – زن بر روی خسبد زانوی را به سوی سینهٔ خود دو تا کند و سرینش را بلند گرداند و مرد بر او افتد و کیر او را در بر گیرد و کیر را فرو کند.

گادن دهن و پستان و ساقان – زن بر روی افتد و مرد ساق خود را بر ساق زن پیچد و کیر را تا خایه در کس سپوزد.

گادن آسایش گیر – زن دو تا شود و مرد کیرش را گرفته در او داخل کند.

گادن گوسفندان – زن دوتا شود و بر چهار دست و پا آماده باشد، مرد با دست راست پهلوی راست را با
پهلوی چپ را گرفته کیر را در کس گذاشته با هر دو دست که گرفته او را آرام پیش کشد تا کار را به پایان رساند.

گادن گشایش – مرد بر رختخواب خوابد و زانوی راست خود را بلند گیرد و زن بر روی کیر نشیند و زانوی چپ خود را
بلند نگاه دارد مرد پهلوهای زن را گرفته او را به خود کشد و کار را سپری سازد.

گادن پنج عشق – زن بر چهار دست و پا خوابد لیک یک سینه‌اش را بر روی بالین نهد و شاخه گلی در دست گیرد و مرد
نیز چنان کند پس کیر را در کس فرو زند پس از آن که زن و مرد گلهای خود را به یکدیگر بو تابنده باشند. برخی این
نوع گادن، گادن شاهزادگان و آزادگان نامیده‌اند. اصطحبانات والله اعلم.

گادن یاری – زن بر دو زانو خم شده، مرد بر پشت او رود و زن رخ خود را برگرداند و زبان یکدیگر را
بمکند و کیر مرد را گرفته به دست خود در کس کند و مرد شیرکل او را بگیرد و آورد و برد کند.

گادن رستگاری – زن خود را بر روی سکوی بیفکند و پاهایش را دراز کند و مرد آمده به او در سپوزد.

گادن بوستانی – زن خم گردد و یک پای را بلند و دیگری را پیش گذارد و مرد در میان دو پای او درآمده گیسوان
او را گرفته راه درد نهد و آورد و برد کند.

گادن گلبکی – زن خم گردد آن اندازه که انگشتان پایش را به دست گیرد و مرد آمده کیر را در کس سپوزد.

گادن درهم – زن بر چهار دست و پا خم شود و پای خویش را گشاد گذارد و مرد یک پای خود را در میان پاهای زن
نهد و دیگری را دراز کند و فرو نماید.

گادن تنبلان – زن دولا گردد و دست بر سینه گذارد و یک زانوی را دوتا کند و دیگری را باز گذارد و مرد
گیسوان او را گرفته تا خایه در سپوزد.

گادن وداع – زن و مرد ایستاده یکدیگر را مانند هنگام در دور کردن در بر گیرند و به سینه در کشند پس از آن
زن دست برده کیر مرد را گرفته و با آب دهان خود سرش را تر کند و در کس خویش سپوزد و در کمال لطافت و پاکیزگی
و مرد با سرین او دست بازی کند و پستان او را بمالد و او را ببوسد چون کیرش نیکو برخاست زن یک پای خود را
بلند گیرد که خوب آورد و برد شود.

گادن دهلوی – زن بر دیواری تکیه کند در حالی که چادر بر سر و پرده بر رخ و کفش در پا نیز باشد پس مرد آمده او را
از روی پرده ببوسد و پرده را از رخش دور افکند و یک پای کفش او را از پایش کشیده یک پاچه زیرجامه‌اش را
نیز بیرون کند و کسش را نمایان سازد و او را بلند کند و یک پایش را به دیوار رساند پس در او سپوزد.

گادن شتابان – زن بر پای ایستاده بر دیواری تکیه کند و روی خود را برگردانیده و سرین خویش را بیرون
دهد تا آن که کسش نمایان گردد پس مرد به دست راست سینه‌اش را و به دست چپ ناف و شکم او را گرفته در او
فرو کند.

گادن بریان – مرد کیرش را راست کرده بر زمین نشیند و پای خود را دراز کند و زن ایستاده پای خود را در دو طرف
مرد گذارد و روی بر روی او کرده بالای کیر خود نشاند و زن سرگرم خوردن شود.

گادن مصدره – زن بر پای خیزد و دو دست بر کمر گیرد و کسش را نمایان سازد و مرد به پهلوی در او فرو نماید و زن
کرشمه و ناله سر دهد و چون نزدیک به خروج منی آید بیرون کند و آلتی را بر لب کسش بمالد باز در کس سپوزد.

گادن سفیدسان – زن ایستاده تکیه بر دیوار کند و سرین بیرون کند و مرد از پشت سر به کسش رسد.

گادن نابکاران – مرد و زن ایستاده روی به روی گردن یکدیگر کرده پای را در میان پای هم کنند پس از آن مرد کیر را
بر در کسش بمالد و چون دید زن به شهوت آمد یکباره تا خایه در سپوزد.

گادن نگاه سیرتو – زن ایستاده یک پای خود را بلند بر گیرد پس مرد بیاید و پای بلند شده زن را بر کمر خود اندازد
و در او خود کند و دست بر پشت زن گذارد و او را نجود کند.

گادن صوفیان – زن روی به دیوار کرده تکیه بر آن سازد و سرین را بیرون نهد و پاها گشاده گذارد پس مرد
در میان دو پایش ایستاده به کسش در سپوزد.

گادن گردان – زن پهلوی دیوار کوتاهی ایستد و یک پای را بلند سازد و بر روی دیوار افکند و مرد با کیر راست
شده بیاید و در کسش بدرود. این بود اقسام گادن‌ها که دانایان برای آگاهی دیگران دود چراغ خورده تا
این‌ها را بنگارش در آوردند. هرگاه کسی بیشتر از این خواهد به کتاب سلاله آل رسول و تحفة زاد سید
نعمة الله جزائری به نام زهر الربیع مراجعه کند ما عنه تا من عنه و رضوان الله علیه.

حکایت - زنی که در دلبری طاق بود در تنازی شهره آفاق چنان که شاعر در وصف حسن و جمالش گفته:

چون سرو لباس سبز در بر کرده | صد ناله به فرق سرو کشمر کرده
با هر سر موی لشکری کرده اسیر | تسخیر تمام هفت کشور کرده

گفت: روزی در زیر دیوار سرای خود نشسته بودم که ناگاه جوانی سرو بالا و ماه سیما از دیوار خود را
فرو افکند و پیش دوید و مرا در بر کشید و لبان سرخ فام مرا که از یاقوت باج گرفتی بوسه دادن گرفت.
و کفل مرا در خود کشید و کیر خویش را که مانند کیر گورخر بود آورد پس اندکی از آب دهان خود برگرفت
و نوک نوک به لب کس نازکم سودن گرفت تا آن که به شهوت اندر آمده و بخویشتن شدم و ندانستم که
زمین یا آسمان پس بدو بانگ زدم که ای جوان از بهر خدای مرا دریاب و در سپوز که جگرم از شوق کیر
پاره پاره شد. ناگاه کیر خود را بر فرج من نهاد و زوری زد که دم خفه شد تا اندک کار تمام شد.
پس برخاست و چنان او را دوست داشتم که از آن پیش تر اندیشه نتوان کرد. روزگاری بر این گونه
عشق می راندیم تا آن که روزگار میان من و او جدایی افکند و اکنون سالها است که به یاد او افسوس می خورم
و این اشعار در عشق او می سرایم:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را | که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا | تفقدی نکند طوطی شکرخا را ؟
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل | که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر | به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست | سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی | به یاد آر محبان باد پیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب | که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را
در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ | سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

حکایت دلبری ماهرویی می گفت من دختر خرد بودم و در پهلوی سرای مادر کلانم سرایی بود که در آن دختران زیبا چند

بودند و من همه روزه بدان جا می رفتم و با آنان بازی می کردم و به مهمانی ایشان می رفتم و خوشی به سر
می بردم. روزی پیرزنی از دیوان مرا پیش خود خواند و سخن زیبا به مادر کلانم فرستاد او مرا با زنی که
دایگی من کرد، برد به سرای آن جوان فرستاد پس چون رفتم، دیدم خوانی بزرگانه گسترده و جوانی چند
باده با جامانی در آن بزم نشسته پس دستوری داد تا خوردنی بیاوردند و بردند پس میان ما دایگان
بر کشیدند پس از خوردن باده و نقل و میوه آوردند و چون می در گردش آمد مرا آوازی خوش بود این
اشعار بر خواندم:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی | غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
به شرط آن که منت بنده وار در خدمت | کمر ببندم و بر شاهوار بنشینی
میان ما و شما عهد در ازل رفته است | هزار سال برآید همان نخستینی
چو صبرم از تو میسر نمی‌شود چه کنم؟ | به خشم رفتم و باز آمدم به مسکینی
به حکم آن که مرا هیچ دوست چون تو نیست | نباید از تو بدانی هزار بگزینی
به رنگ و بوی بهار ای نگار قانع باش | چو با بهار نگار دگر سیب و گل چینی
نشاید نکند گر تو شکن کنی ابرو | هزار تلخ بگویی و هنوز شیرینی
نگارم بر سر شیران کنی ملامت عشق | جهان کند که شیراز را بهار دی بینی
تو نیک بختی سعدی به پای بند عشق | زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی
مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان | ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

هر کدام جامی چند نوشیدیم تا آن که همه از باده سرمست شدیم. ناگاه آن جوان سر بر بالین خود یافتم خواستم
که چهره خود به آستین بپوشانم، دیدم از بیداری مستی دست را یارای حرکتی نمانده و آن دایه که نگهبان
من بود، برخاست و گفت: همان ای جوان چه اندیشه داری و تو را چه به ما آورده سرانیه باز گرد که تا بیاب
نشوی. جوان دست برد و شلوار سرخ به دایه داد چون بدید، گفت: ای جوان اکنون که چنین است به تو
و دست بازی خرسند باش و کار دیگری مکن. زیرا این دوشیزه ای نارسیده است جوان بپذیرفت پس دست

بوده مرا چون جان شیرین در بر کشید و بر سینهٔ خود برآورد و مرا بسیار بوسید و بر بند در زیبای من
بسی نگریستی چنانکه مرا نیز عشق وی به دل اندر افتاد. پس دست به گردن من کرد و به سختی مرا در بر گرفت
و پیوسته از من بوسه گرفتی من نیز او را در آغوش گرفتم و بسیار بوسیدم. پس زبان یکدیگر را مکیدن و بوسیدن
گرفتیم و دمی چند بدینسان گذشت. آنگاه جوان برخاست و در برم به یاران خود پیوست. من نیز برگشتم و این
اشعار خود خواندم:

ای حسن تو چون فتنهٔ چشم تو جهانگیر | صد سلسله دل در خم زلف تو به زنجیر
عشق من و رخسار تو این هر دو جهانسوز | حسن من و گفتار تو این هر دو جهانگیر
قدم چو کمان شد ز تو چون تیر از آنکه روی | شد از بر من می‌گذری چون ز کمان تیر
با قامت یاری چو تو گیتی همه کشمر | با چهرهٔ نگاری چو تو عالم همه کشمیر

چون جوان زیباروی این اشعار از من بشنید، او نیز برگشت و این اشعار پاسخ گفت:

غم عشق تو آزادم ز غم‌های جهان دارد | بلی آن غم که دل شادم کند خوش شادمان دارد
شبی گفتم ز شیرین پیش دهانت کام جان دارد | بگفتا بر سر شکر بلی حلاوت بیش از آن دارد
مرا دارد به بلای عشقت از رنج جهان ایمن | به فضل خویش ایزد آن بلا را در امان دارد

پس من دیگر باره نتوانستم و این اشعار نغز را سرایدن گرفتم:

از یک نظر دلم گرفتار آمد | دل در طلبت و دو چشم خونبار آمد
رفتی و ببردی دل من همره خویش | از هجر تو روزم چه شب تار آمد
اندر برم ار جای تو خالیست ولیک | دل جای تو و خالی از اغیار آمد
خالی نبود دلم ز یاد تو ز تو | نقش تو به دل نقش بر احجار آمد

چون جوان این اشعار را بشنید او نیز برگشت و در پاسخ این اشعار خود خواند:

گر جسم من از تو دور باشد جدا | لیکن دل من هست سپرده به شما
هرگز نرود دلم به جای دگری | دل از تو نتوان باز گرفتن حاشا

شاید که نصیب من شود بار دگر | بر دیده کشم دو پای زیبای ترا

چون این اشعار را شنیدم دانستم که او نیز مرا دوست دارد. بسیار خشنود شدم. در این اندیشه بودم
که جوان بار دیگر بر من آمد و شتابان مرا بام کرد. پس از جای برخاستم و پیش دویدم و او را در آغوش کشیدم
و هر دو دست به گردن هم برآوردیم و بوسه همی زدیم. پس مرا گرفته بر زانوی خود نشاند و رخ بر رخ من
همی سود چندان که کیر وی مانند ستونی پا برسناد. ناگاه بر کس من خورد. چنانکه آتش عشقم برافروخت
و هر دو بی‌تاب شدیم. جوان دست برد و بند زیرجامهٔ مرا بگشود و زیرجامهٔ خود را نیز بیرون آورد. پس
دیده‌ام بر کیر او افتاد و از شوق آن بی‌قرار شدم و او مرا خوش خوش از بیم دایه به سوی خود کشید و میان پای
من بنشست. ناگاه آواز دایه بلند شد که ای یار دیرین و جان شیرین، خدای را چنین کاری مکن که کشته
خواهم شد و اگر از آن کوهی شیت یاری در میان دوران او بیفزود و پای مالی بسکه مکن و غنچهٔ دوشیزگی
وی را [illegible] بکارت وی را مشکن. جوان گفت: ای دایهٔ مهربان چنان کنم که دوشیزگی
وی از میان نرود. سپس بکنید. چون کیرش را بر لب کس من سود، گفت زنهار تا بآنکه مکن. پس پای مرا بلند
کرد و بر شانهٔ خود نهاد و کیر مرا در بر گرفت و در میان [illegible] گذار دو یاد دستی کیر خود را برگرفت و بر دهانم
مالیدن گرفت. آن اندازه که نزدیک بود از شوق آن هلاک شوم. گفتم در سپوز. گفت ترسم که دوشیزگی
تباه گردد و کار مرا سفته گردد. گفتم: مهر از مهره برگیر و باکی مدار. پس به آستین خویش دهان استوار گرفتم
تا کسی آواز مرا باز نشنود. آن مرد ناچار چنین دید، مهرم را برگرفت و زوری کرد که دلم از صفا
آن خورد و بخفت ناگاه کیر وی بازآمد. خویش دیدم که ناسوختار برشان نشسته از بیداری لذت و شیرینی
آن با نگاه کردم و او پیوسته آمد و شد کردی تا کار وی به پایان رسید. القصه در آن روز و شب سیزده بار
مرا گایید و تاکنون دیگر چنان لذتی و خوشی ندیدم و در آن لذات گذشته افسوس ساعی خوردم و اکنون بار
دیگر از دوری او به دردم افتاده و در آرزوی او این اشعار را همی خوانم:

بوی نسیم زلف تو گر برسد به مردگان | زنده کند به جان تو مردهٔ شصت ساله را
مست همی کند مرا یاد تو این جهان چه | چون که دو چشم مست تو باده کشی پیاله را

کیست قیاس می‌کند چهرهٔ تو به سرخ گل؟ — ماه فلک خجل شود هیچ نظر عاله را

خال تو در دهن دلم چشمهٔ نوش نوملم — حال دلم نمایدت چهرهٔ ماه و ناله را

حاصل عمر من همه در طلب وصال شد — کاش دمی بدیدمی میوهٔ این نهاله را

زنونهٔ مدرس از نفقهٔ عذر می‌کند — هیچ گمان مبر که او یافته این حواله را

حکایت - پیره‌زنی می‌گفت: من زنی مستوره بودم با خواسته‌ای شاد، ساده‌رخان را بسیار دوست می‌داشتم و پیش‌تر به ده لک خود را بر آنان شوخ‌چشمی می‌کردم. روزی یکی از ایشان هر کاسه‌ام را آگین ساخت، چنان که سخت آزرده شدم. خاتونی که در کارها با من هم‌دم بود در راز دل هم‌دم گفت: ای بانو هر که با ساده‌رخان نا آرموده درپیوندد جز پشیمانی چیزی نبیند. گفتم: ای یار وفادار چاره چیست؟ گفت: من تو را جایی آرم در بزم‌های گادن استاد و در شیوه‌های سپوختن سخت نیاد. پس بر نمایی بیاورد و نزد آوردی که در انواع گادن ماهر بودند. او را به خانه‌ای بود و در خود لیث پس زیرجامه‌ها را از پای خود دور کنید، به سوی من آمد و دامانم را به یک سو کرد. دیدم کیری افتاده که در همهٔ زندگی بدان سختی و بلندی و ضخامت ندیده بودم. گویا از خر به وام استده بود. پس چنان در ران من بنشست و کفلم را در میان گرفت. پس اندک آب از دهان خویش بر گرفت و بر کیر خود مالید. آنگاه آن را بر کسم به نرمی و آسانی مالیدن گرفت چندان که آب وی روان شد و لیور دقیقه بازسوده گرفت. آن اندازه کیر بر دم کسم مالید که نزدیک شد از بسیاری شهوت بیهوش شوم. ناگاه کیر را به درون راند. آن چنان لذتی بردم که در همهٔ زندگی چنان لذت ندیده بودم. پس آورد و برد می‌کرد و هرگاه نزدیک به انزال می‌شد کیر را از کسم بر آوردی و بر سر آن نهادی و خنک کردی. پس باز به درون راندی و سخت فرو کردی و سست بر آوردی تا به یک ساعت به همین شیوه به کار بودی. پس از وی پرسیدم: این گادن چگونه است؟ با گادن ساده‌رخان که هموار ساده برخی مونی از چه روی دارد.

آنگاه گفت: اکنون تو را بنمایم که گادن چیست؟ پس دست بر آورد و شانه‌های مرا بگرفت و چنان سخت در سپوختن که دلم از شادی به رقص باز آمد. دیده‌ام روشن شد و ساعت به ساعت کیر را بر آوردی و سرد کردی. باز دیگر به کار سرگرم شدی و چون آخرین بار بر آورد گویا از تنم جان بیرون شد

و عشق همهٔ ساده‌رخان را در جهان فراموش کردم و دل و دین بدو بستم و با خشم و چندی با او به سر بردم تا آن که روزگار جدایی رسید و به سفری رفت و باز نگشت و داغ وی با خود دارم:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد — داند که سخت باشد قطع امیدواران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم — تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت — گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد — از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت — اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل — بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت — باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

حکایت - زنی از روزگار جوانی خود باز گو می‌کرد و می‌گفت: من به جوانی از زنان پارسا و پاکدامن بودم و پیوسته نماز گزاردمی و روزه داشتمی و قرآن کریم خواندمی و دیدار شوهر خاموشان داشتمی. چندان که خواستاران و دوستان خواستاری کردندی هرآینه نپذیرفتمی. تا آن که روزی خواستم از کرانه‌ای شوی بغداد به کرانه دیگر گذر کنم و به زیارت گور امام احمد بن حنبل رضی الله عنه روم. زورقی خواستم ناگاه ناخدای نیک‌باوری با کمال ادب گفت: ای خاتون به درون زورق آی تا به هر جا که خواهی تو را ببرم. گفتم به زیارت امام حنبل خواهم شدن. و هر کشتی را بندر و اخواب در دیو بود گویا ناخدا به نرخ و زیبایی‌ام شیفته شده بود و مرا از آبادی بیابان دور کرد و به نزدیک ویرانه‌ای فرود آورد. بدو گفتم: این جا کجا است؟ گفت: چون فرود آیی بدانی. پس زور خواست او را در یابم. پس سخت گریه و زاری کردم. ناگاه دشنه‌ای از کمر خود بر کشید و گفت: اگر سخن گویی تو را کشم. گفتم: دعای وی در دو شستاد یاد آر. گفت:

ای دل گمان مبر که نصیحت کند قبول — من گوش استماع ندارم لمن تقول

آنگاه گفت: ای نازنین اکنون تو را چیزی بخورانم که هرگز نخورده‌ای از آن حالا لذیذ چشیده باشی و به یاد

روزی یکی که بیهوده شده بود نادانی از دست داده و من همچنان خاموش بودم. پس او پیش آمد و مرا از کنجی
بدر آورد و در بر کشید و بر پشت افکند و زیر جامه مرا بدرید و دامان خود را پس زد و کیری چون کیر خر
بدر آورد و به در کسم با لبه و یکباره همه را فرو کرد و مرا پیوسته همی بوسید و من ناله و فغان می کردم
و غم گذاشتم. پس او گوارا گردد تا چار او کیر خود را بیرون کشید و به پای اندر دست و پایم را استوار
بربست و مرا به پشت افکند و سوراخ سرینم را خوب تر کرد آنگاه کیر را بفشار و هرچه بیش در سپوخت
چنان که تا به خایه در نشست و من فریادی سخت کردم که سرینم تاب کیر سطبر او نداشت و او کیر خود را از سرینم
بدر کشید چنان که خون از آن همی چکید. گفتم دست و پای مرا بگشا من خود به تو دست خواهم داد. و
دست و پایم بگشود و خود را بنشستم و به پشت خوابیدم. تا خوابیدم و در میان دو پای من نشست کیر
خود را به دست گرفت و به در کسم با لبه و مرا بسیار بوسید تا کام بگیرد و شهوتم در جنبید گویا
بودم هوشیار شدم. او را جوانی نیکو رویی یافتم که بر روی من افتاده با کیر خود لب کسم را می خارانید
و بیرون آورد و به روی کرد. دلم بدو گرم شد پس او را چون جان شیرین در بر گرفتم همی بوسیدم بوسیدم
دریافت که مرا با وی مهربانی هست و به کیر خود در خواهش جاودانی. پس او چنان کیر را در من
سپوخت که همه زندگی چنان خوشی در نیافته بودم.

چون بیرون کشید گویا همه پاکی و پرهیزگاری و پارسایی که در من بود با کیر خود بیرون ریخت. پس دست
به گردنش در آوردم و او را بسیار بوسیدم و گفتم: ای جوان خوبروی اکنون که پرده پارسایی مرا بدریدی به کار
خشنی سرگرم باش و من خود حرکت خواهم کرد تا تو را خستگی رخ ندهد. گفت: ای مه پاره من اگر تو با من
این مهربانی هست پس من یکی از غلامان حلقه بگوش تو ام و امید است مرا به غلامی خود بپذیری. گفتم من
یکی از کنیزکان تو ام و هیچ کس را جز تو دوست ندارم. پس او کیر را در درون راند و لذتی شگرف بودم تا
کار هر دو گذشت. پس به کشتی در آمد و باز گشتیم و پیوسته بعد از آن روز به خانه او همی رفتم و کام دل
از یکدیگر می گرفتیم تا آن که زن وی آگاه شد و سبب جدایی ما گردید و سوگند به خدا تا اکنون مهرش از دلم نرفته
بشنیده رشتا هنگام به یاد او این اشعار را همی خوانم:

شب عاشقان بی دل چه شبی دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجبست اگر توانم که سفر کنم ز دستت | به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
ز محبتت نخواهم که نظر کنم به رویت | که محب صادق آنست که پاکباز باشد
به کرشمه عنایت نگهی به سوی ما کن | که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد
سخنی که نیست طاقت که ز خویشتن بپوشم | به کدام دوست گویم که محل راز باشد
چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی | تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد
نه چنین حساب کردم چو تو دوست می‌گرفتم | که ثنا و حمد گوییم و جفا و ناز باشد
دگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی | که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد
قدمی که برگرفتی به وفا و عهد یاران | اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

حکایت — ماهرویی که در دلبری شهره بود، گفت: من زنی بودم شاطه و آرایشگر در حسن و جمال طاق
و در آرایشگری شهره آفاق. در سرای بزرگان و امیران و عروسی‌ها همه جا می‌رفتم چنان که رسم آرایشگران
است. مرا شوهری بود پیرمرد از کار افتاده که مرا به خردی گرفته بود و به دلخواه خود بار آورده و پرورش
کرده بود و جوانان بسیاری شیفته حسن و جمال من بودند لیکن هیچ کدام را به خود راه نمی‌دادم. یکی از آنان
برنایی نیک رو بود از بازرگانان که گرفتار من شده بود و روزی در پی من افتاده البته اعتنایی بدو نکردم چون
ناامید شد پیرزالی را مشتی زر داد که چاره‌ای کند او وصال مرا بدو تعهد کرد.

روزی به نزد من آمد و گفت: ای خاتون عروسی‌ست تو را به آرایشگری خواسته‌اند. من برخاستم با او رفتم چون
به درون سرای در آمدم نشانی از عروسی ندیدم دانستم که گرفتار شدم. ناگاه آن جوان بازرگان مرا در بر گرفت
و بوسید خواستم فریاد کنم دشنه‌ای از کمر برکشید و گفت: اگر بانگ کنی تو را بکشم. پس زیر جامه از پای خود بدر کرد
و گفت: امروز روزگار و نعمت که سرانت آن به آسمان رود و دودش جهان را تیره کند اگر خواهی با ما بکنی
و اگر خواهی کشتم. پس دست برد و زیر جامه از پایم بدر کرد و جامه را یکسوی کرد. دیدم کیرش از کیر خر سطبر
بود. پس مرا در زیر خود گرفت و من هیچ نمی‌گفتم. او اندکی از آب دهان خود را برگرفت و بر کیر خود مالید کمی

هم آب دهان بر دهانم کرده بود. پرسیدم چرا آن کار کردی؟ گفت تا هنگام گادن پیش تو لذت نبری و یکی تو
آسیب و گزندی نرسد. پس با کیر خود در کس من راه را اندکی فراخ کرد تا آن که بر سر شهوت آمدم و هر دو یکدیگر را
در بر گرفتیم و بوسه از هم برگرفتیم پس به خوشی و شنگی به درون راند و آورد و برد تا آن که نمی دید
زن‌های کس من رنجت. شوهر دولت بسیار یافتم و آن در تا شباهنگام دو بار مرا گایید و هر بار به من گفت
این گادن با گادن شوهر پیر نابکار تو یکی است؟ من می گفتم نفرین خدای بر آن شوهر پیر نابکار باد. هر بار که
می خواست از سینهٔ من برخیزد و بیرون کشد او را سوگند می دادم که برنخیزد و بیرون نکشد او نیز به دستور من
فرمان می برد. اکنون از گذشتهٔ خود در تیغ می خورم که زندگی خود را با آن پیر نابکار تباه کردم. پس آن جوان
به من گفت: ای خاتون من یکی از غلامان توام. اکنون گادن مرا دیدی و مهر مرا سنجیدی اگر خواهان من
باشی در خدمت گزاری حاضرم و اگر جدایی خواهی خود دانی من سخنی نگفتم تا جامه پوشیدم و به سرای خود
بازگشتم پیوسته در اندیشه بودم که خواهم هم اکنون مرا طلاق گوید و آن چه بر او حق داشتم بدو بخشیدم و از او جدا شدم
و به نزد آن جوان آمدم و سال‌های چند با یکدیگر به سر بردیم تا مرگ او را در ربود ای کاش مرا نیز مرگ در می ربود
داور غم می‌ماند و بعد از او در جهان خوشی ندیدم و در فراق او پیوسته گریان و گویان هستم:

بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم — می‌روم و نمی‌رود ناقه به زیر محملم
بار بیفکند شتر چون برسد به منزلی — بار دل است همچنان و ره به هزار منزلم
ای که مهار می‌کشی صبر کن و سبک برو — کز طرفی تو می‌کشی وز طرفی سلاسلم
بار کشیدهٔ جفا پرده دریدهٔ هوا — راه ز پیش و دل ز پس واقعه‌ای است مشکلم
معرفت قدیم را بعد حجاب کی شود — گرچه به شخص غایبی در نظری مقابلم
آخر قصد من تویی غایت جهد و آرزو — تا نرسم ز دامنت دست امید نگسلم
ذکر تو از زبان من فکر تو از جنان من — چون برود که رفته‌ای در رگ و در مفاصلم
مشتغل توام چنان کز همه چیز غایبم — مفتکر توام کز همه خلق غافلم
گر نظری کنی کند کشتهٔ صبر من وفا — در نکنی چه بر دهد بیخ امید باطلم

سنت عشق سعدیا ترک نمی‌دهی بلی — کی ز دلم بدر رود خوی سرشته در گلم
داروی درد شوق را با همه علم عاجزم — چاره کار عشق را با همه عقل جاهلم

حکایت - زنی که در نابکاری نامدار بود گفت: من دختر یکی از بازرگانان بغداد بودم. پدرم مرا در ناز و نعمت
بسیار پرورش کرد. چون بزرگ شدم با برادرزاده‌اش به زنی داد. پسر عمویم دوشیزگی مرا بود داشت و سال‌ها
به سر بردیم سپس بیمار شد و بمرد. من از اندوه او نزدیک بود خود را هلاک کنم. پس بر گور وی بنایی کردم و یک
تن از قرآن‌خوانان بر گورش معین کردم و خود پس از او تا مدت بر سر گورش به سر می بردم تا در یک شب هنگام سپیده
بر سر گورش رفتم. دیدم آن سو گور مرد قرآن خوان بر پشت خفته و کیرش مانند ستونی بر پای ایستاده. دلم خواهش
کیر او کرد. دیر زمانی بر آن نظر می کردم. با خود گفتم این کور را از خواب بیدار کنم باز دیو بر من چیره شد. خواهشم گفت
جای شرم نیست و دیر دانسته دگر چنین بیداری و بخشندگی برخاسته را از دست دادن کار خردمندان نیست. پس به نزدیک آن
کور آمدم و دامنش را یک سو کردم. نگاه کردم دیدم کیری سطبر و بلند دارد که دل را حال آورد. زیر جامه از پای
بدر آوردم و قدری آب دهان بر کیر آن کور مالیدم و اندکی نیز بر پیرامون کس خود و بالای آن نشستم
نشستم تا به تمامی به درون انداختم. در وقت لذت بسیار دیدم و خود را بالا و پایین می آوردم. آن کور کور در بیدار
بود لیکن هیچ نمی گفت تا آن که آتش شهوتم شعله ور شد. بانگ برآوردم و گفتم: وای بر تو ای کور مرا خواهد
بگو مرا در کار می کنی در چه کار و با چه حالم و بیت جو ... تا یک بار آخر نیز حرکتی کن چون این
سخن از من شنید دست فرا پیش آورد و مرا محکم در بر کشید و بر کود افتید و خود بالا شد. پس سر کیر سخت زدن
و سست کشیدن شد تا کار به پایان رسید و در آن روز آن کور جوان ده بار مرا گایید و از همان روز از زیرهٔ
پاک دامنی بیرون شدم و راه و رسم بر و سیاه را پیش گرفتم و برای آرامش درد خود به هر سو روی آوردم و شاد و سحاق گفتم:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
این خرد خام به میخانه بر — تا می لعل آوردش خون به جوش

گرچه وصالش نه به کوشش دهند — آن قدر ای دل که توانی بکوش

رندی حافظ نه گناهیست صعب — با کرم پادشه عیب‌پوش

حکایت - پریوشی که ملاحت خاصی در صباحت چهره‌اش بود گفت: من زن یکی از بازرگانان بودم و او مردی بود با خواسته‌ی بسیار لیکن تا بود پیر بود. چون می‌خواست مرا بگاید انگشت در کسم می‌کرد و کیر را بر در کسم می‌مالید بسا اوقات می‌شد که منی وی بر در کسم می‌ریخت و من از آرزوی کیر مردانه جان می‌دادم و به همین سبب از دوستی و زندگی با او را ناخوش می‌داشتم. روزی از روزها دوستان خود را به سرای مهمان کردم همگی آمدند. خوردنی خوردند و می نوشیدند. کنیزکی داشتم به کاری او را خواستم نیافتم. گفتم مبادا یکی از مهمانان هنگام مستی با او در آویخته باشند. از بالای خانه به زیر آمدم آن کنیزک را نگریستم که بر چهار دست و پای ایستاده و در پیش غلامی سیاه روی مانند اهرمن با کیری چون کیر خر دهان کسش سپوخته. بانگ بر وی زدم که ای کنیزک از صد این چه کردار است که در سرای من می‌کنی و با کدام دل دلیرها در آمدی لیکن در دم آرزوی آن کیر جان گیرنده بود. آن غلامک کیر خود را از کس کنیزک بیرون کشید و بگریخت و کنیزک دگرگون گردید. پس روی به کنیزک کرده گفتم: ای کنیزک آیا می‌دانی ترا چه از سختیها رها کند؟ گفت: نه. گفتم: هیچ نگه این غلامک را بر روی خود کشیدی بر روی من نیز برکش. گفت: به دیده پذیرم. گفتم: تو برای این پله‌ها باید چون کسی بیاید بر یکی بنشینی تا مرا آگاه کنی. کنیزک بایستاد پس من آن غلامک را بانگ زدم که بنزد من آی و آن چه را که از دل کنیزک بیرون کشیدی در دل من فرو کن. از کس مراس ندار غلام چون این بشنید خوشدل شد و پیش آمد و مرا به جای کنیز خوابانید و دامانم را پس کرد و کیر خود را در کسم سپوخت چنانکه تا پایان دلم آگاه شد. به او گفتم: ای برنا بالک مدار، نیکو کار کن. پس ستادنهای مرا بر گرفت و دست زدن و سست برآوردن سرگرم شد تا آنکه منی وی در زهدانم بریخت. بسیار خشنود و خرم شدم. و به آن کیر کلان و سطبر بلند نواخته و بخراشیده دلم بهبودی یافت و از آن روز تاکنون جز کیر کلان هیچ دیگری را خوش ندارم. و در آرزوی او همیشه با خود زمزمه می‌کنم:

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ — که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

به جلوهٔ گل سوری نگاه می‌کردم — که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ

چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور — که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم — نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن — سپر گرفته شقایق چو مردم ایغاغ

گهی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست — گهی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ

نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان — که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حکایت - پری‌چهره‌ای گفت: من زن یکی از لشکریان پادشاه بودم و شوهرم برنای خوب‌رویی بود و بسیار نزد ما کار. روزی گوشواره مهر یکی از کنیزکان پادشاه شد. مگر او آگاه گردید که آن دختر با آن جوان که شوهر من بود سر و سری داشت. پادشاه شوهرم را خواست به کشتن رساند. برخی آزادی او را خواستند. گفت: از کشتن وی درگذشتم لیکن دستور فرمود تا خایه‌های وی را ببرند. پس او را مانند زنان بیکاره ساختند چنانکه گفته‌اند:

از مکینت کیر خایه ماندست — خایه بر مباد کس را

پس از آن آهنگ کرد که از چاکری پادشاه دست بدارد. پس استری را به خود از جوانی بگرفت و مرا بر آن سوار کرد و از آن شهر بیرون شد تا به جای دیگری رویم. شبی در یکی از فرودگاهها فرود آمدیم و بخفتیم. آن جوان خسته و نزدیک ما خفته بود و پاسی از شب در گذشت. شوهرم از بیداری که با من داشت مرا در بر کشید و ببوسید. پس برخاست بر من سوار شد لیکن چون از کار افتاده بود به سودن و مالیدن بسنده کرد و خود را به من مالید مگر خوشنود شود. مرا به آن هنگام می‌دید و آگاه نبودم. پس شوهرم بخفت و من بیدار ماندم زیرا شهوت مرا به جنبش آورده و آتش دلم را خاموش نساخته. ناگاه دیدم خر بیدار برخاست و نزدیک استر آمد که کیری مانند گرز گران بیرون آورده و در کس استر سپوخت. آن استر سپرش خود را به سوی او بلند می‌کرد پس آورده برد و کرد تا آنکه آب خود را در آن فرو ریخت. پس از آن چون کیر بیرون کشید دیدم سرخ شده و سرش مانند بغلبکی لبنی برگشته. به یک باره آتش شهوتم دامن زدن گرفت و بی‌تاب شدم. در اندیشه فرو شدم که به نزدیک او کار برم. با خود گفتم و سوگند خوردم که

که امشب این برنای زیبا را بر خود بکشم و اگر چه شوهرم مرا بکشد. با کنیزک بر او نزد شوهرم برخاستم و به نزد
وی آمدم و گفتم: ای امیر، آیا از خدا شرم نداری که با باده ستوری در آمیزی؟ گفت: ای خاتون
من پس چه کنم؟ خدا تیمم را حلال کرده، چون آب به دست نیاید. من چون دیدم شوهرم با تو نزدیک شد
کیر من برخاست، با استر کار خود را دیدم چون کسی دیگر به دستم نیامد. بدو گفتم: ای برنای خوبروی
در بر سپیدن با من چونی؟ گفت: ای خاتون چنین کاری چه گونه روی دهد؟ گفتم: من ترا به آرزو شب
می‌رسانم. چون مژده بشنید بسیار خشنود شد. گفت: آیا این سخن را به درستی گویی؟ گفتم: آری
اندکی شکیب تا هنگامش در رسد. چون روز شد.

شوهرم به شکار رفت پس به نزد خوبچهره آمدم و گفتم به آن کاری که خواستی به کار سرگرم شو. گفت بدین
فرمان بردارم. پس مرا در برگرفت و بر سپید بر دو گفتم: کیر خود را به من بنما تا از دیدنش کامیاب شوم
دامن به کنار زد. کیری دیدم مانند کیر گوزن برپای خاسته. پس دست بردم و آن را بگرفتم و در زدن
کردم. پس به نزدیک دهان آوردم و بوسیدم و از بسیاری خواهش در دهان کردم مدتی آن را می‌مکیدم
لذت بسیار از مکیدنش بردم و سپری آن حالت افزون شد مانند ستونی پابرجا و خواهش جوان
نیز به جوش آمد و من از بسیاری خواهش و مستی پایم سست شد و شکیبایی از دستم رفت. بر پشت
بر پشت بخفتم مانند بوستان او بر روی من نگاه برخاست و در میان دو پای من بنشست و پای مرا بلند
کرد و من بی‌تاب بودم و نمی‌دانستم که چه خواهد کرد و در اندرون خود خواهم دید. آنگاه نزد خواهم
نشست که ناگاه جوان کیر سطبر خود را بر کسم گذاشت و فرو بردی کرد که به کلی درون کسم را
اندرون کرد و پیرامون شکم پر شد و از بسیاری خواهش بیهوش شدم.

پس او را به سینه گرفتم و بوسیدم و او را آورد و برد می‌کرد و مرا می‌بوسید و در آغوش
گرفته بود و من در زیر او از بسیاری لذت آب شده بودم. چون نزدیک بود که آتش بیا بر پا شد
خود را جفت کرد و زبان مرا در دهان گرفت و آب خود را در شکم من ریخت مانند آب سردی که بر روی آتش
بریزند دلم خنک شد. بر اندکی بر روی سینه‌ام بیفتاد پس برخاست و کیر خود را از کسم بیرون کشید

آوازی از بیرون کشیدنش شنیدم که از خوشی آن نزدیک بود روانم از تنم بیرون رود. پس از آن برنا را تا هنگام
هنگامی شیدا و شوریده‌ی وی شده بودم. با شوهر خود ستور سازگاری ننهادم تا از او رهایی یافتم و با خوبچهره
پیوستم و از برای او به بزم‌های رندان دیگر نیز می‌بردم و هرچه می‌یابم از برای او هزینه می‌کنم و اگر روانم
خواهد از او دریغ ندارم. همیشه به یاد او مستم و این اشعار را با خود زمزمه می‌کنم:

باده مست باش گر همه آفاق دشمنند — کو مرهمست اگر دگران نیش می‌زنند
ای صوفی که پیش تو خوبان روزگار — همچون طلسم پاره‌ی غالب نداشتند
یک بامداد اگر بخرامی به بوستان — بینی که سرو را ز لب جوی برکنند
تلخ است پیش طایفه‌ای جور خوبروی — از معتقد شنو که شکر می‌پراکنند
ای منکر گواهی دل دیده‌ها ببوز — کاپناه به دل می‌برون سوختم مقید
با پرده‌ای به چشم تأمل فرو گذار — با دلبری که پرده ز کارش برافکنند
کوی جمال دوست که بیند چنانکه اوست — الا به راه دیده‌ی سعدی نظر کنند

حکایت - دلاله عینی که از زیبایی و دلبری برخوردار بود می‌گفت: من دختر زندانبان پادشاه بودم و پدرم مرد
پیری بود و مادرم با او به سر می‌برد و من پانزده ساله بودم و در زندان به سر می‌بردم. روزی به دستور
پادشاه جوان زیبا روی را به نزد ما به زندان آوردند. چون با پادشاه سرکشی می‌کرد، پدرم زنجیر گرانی
بر پای برنای او نهاد و پیوسته به ما سفارش می‌کرد که او را نیکو کشیک بکشید و من از هنگامی که او را دیدم دل بدو
باختم و تخم مهرش را در دل پروردن گرفتم. روزی پدرم پدر و منشای بیرون رفت و به من سفارش بسیار کرد که
مبادا از او کوتاهی کنم و او فرار کند. چون پدرم بیرون شد من برخاستم و خوردنی‌هایی برای خواب برداشتم و نزد
او بردم به اندازه که می‌شد. خود خوردنی نیکو فراهم کردم و به نزد جوان بردم او نیز دل باخته من شده بود. با او نشستم
و خوردنی و باده خوردیم. چون زمانی با ما در یافت هر دو دست به گردن یکدیگر در آوردیم و بوسه از هم گرفتیم پس
جوان گفت: ای دوشیزه‌ای؟ گفتم: آری. بسیار خشنود شد. چون کلاه از سر برداشت و زیر جامه خود را بیرون کرد
و دامان مرا از پس بلند کرد و خواست در کسم کند نتوانست چون زنجیر در دست و پای او بود و من سرمیخ‌دار

به دهان او نهادم او شکاف سوراخ مرا با آب دهان تر کرد پس کیر را در آن فرو کرد درد سختی چون نزدیک بود شدم
از سوزش برکشید و در کیرم سیوخت، آن روز سه بار مرا گایید پس من او را بدین حرمت او را زندان ـ
کو پختانیدم و با او درهم دانان روز در مسجد و دبستان در آمدم ، نهاد ، به یاد او این اشعار را می خوانم :

ای سرو خوش خرام روزی به بوستان آ — تا سرو را بنمائی بلندی قد رعنا
بلند سرو نازی در چهره ما و تابان — وان عطر دلنواز تشبه اشتوند شیدا
گفتم ز مشک سارا بکنم ز زلف او بین — آنگاه داد دیگری بر تو چیست و زیبا
گفتا که بوی خوش را زان استعاره کردم — تا شرکین کنم اندر نهان و پیدا
هر که که شک کنم من برهان طفره رانان — زلف دوتای کوتاه باشد دلیل اقوی
هر جا که سرو نابد آن جا بهشت باشد — هم حور هست و غلمان هم شیر و شهد بیجا
روی از طلب نگردان ای سالک بیابان — بی رنج و درد نابد وصلی تو را مهیا
در راه وصل باید آماده فنا شد — جان را به ارزش هست در نزد مهر بنا
تا پیر کاملی نیست گام منه در این راه — ور نه هلاک گردی در این سلوک بی جا
رسوای جان را باید پذیره باشی — تا دلبری به دلدار اشیت پند کوتاه
از دست داده باشد روزی وصال روتی — دست و سری خشابم عوغا کنم عوغا
بلی اگر مدرس در عاشقی بیفسرد — دهر نبود دانا یا خود نبود پر پا

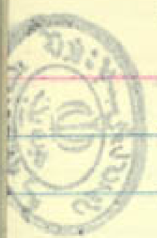
حکایت ـ روسپی پدلکتی نام می گفت : من از آغاز زندگی روسپی بودم . پدرم مردی ناتوا بود و او را
شاگردی بود خبرگیر ، بسیار دیگر نهانی بزرگ مانند پیل دمان و من ده ساله بودم و هنوز آنچه کی
گادن در آن سوراخ ستدی نداشتم و بدکان پدرم می رفتم و با آن خبرگیر بازی می کردم و چون او را
خوشنودی و خوبروی و شوخ پادشه بودم و هرگاه مرا می دید آه سرد می کشید اگر چه او را عزیز داشتم
و او برای من نان روغنی و شکر می پخت و هر جای از دکان که می رفت با او می رفتم و شوخی می کردم . روزی
در یکی از خانه های دکان می رفت من نیز بودم چو مرا در جای تنهی یافت با من مهربانی کرد و مرا در آغوش

کشید و بسی بوسید من نیز چنان کردم از آن پس هرگاه مرا در تنهایی می یافت چنان کردی روزی مرا در آغوش
کشید و با کیرم بازی کرد و شلوار مرا از من خواست که زیر پا نهادم تا از پای در آوردم . چنان کردم او مرا در
بر کشید و بوسید تا آن گاه دیدم کیرش را بر در کیرم می مالد و از آن لذت بسیار می برد پس کیر خود را به دست گرفت و با
آب دهان تر کرد و بر در کیرم مالیدن گرفت من از کار او سرگردان بودم چون از این کار لذت بسیار می برد
هیچ نگفتم تا اندکی گذشت دیدم آب گرمی از آن بر کس روان شد من برخاستم پنداشتم که شاشیده او در خیدم
و دور شدم ، گفتم وای بر تو بر من و جامه هایم شاشیدی اگر مادرم دید چه گویم ؟ گفت باکی نیست دستمالی
در آورد و کس و ران مرا پاک کرد و مهربانی بسیار کرد از او خشنود شدم .
گفت : ای یار همه خواهش من از تو همین است تو این کار را از من دریغ مدار . گفتم چنان کنم که خواست تو باشد
اگر دل تو بدین خشنود می شود . پس از آن هرگاه مرا در تنهایی یافتی چنان کردی و چون کیر بر در کیرم مالید
مرا بسیار خوش می آمد و همی گفتم که بسیار بمال که مرا نیز بسیار خوش می آید او از این سخن بسی خشنود شدی
و با من همه گونه در مالی می کرد تا آن که کلان شدم و شیر پی در آن پستانم دیدم خاله ام مرا از خانه
بیرون رفتن باز می داشتند و من چندان آرزوی دیدار خبرگیر داشتم که پیوسته او را به خواب می دیدم
تا روزی مادرم بیرون رفته بود و همه مردم خانه با او رفته بودند و من تنها بودم و برای خانواده
خوراکی می پختم خبرگیر آن روز نیاز مند به آرد شد و به خانه آمد که آرد ببرد و در دکان خمیر کند چون
دیده ام بدو افتاد هوش از من برفت بیاشتی استوار گرفتم و به درون خانه بردم و در سرای بند کردم
و با او گفتم : تا یکی مرا در آرزوی خود نهی ؟ گفت : ترسم پدر یا برادرت اندر در آیند آنان را چه گوییم
گفتم : بگذار هر که می آید گو بیاید هر چه می شود گو بشود پس او را به نهان خانه بردم که جایگاه خود بود .
و گفتم : که این جای نهفت و هیچ کس بدین کلبه در نخواهد آمد .
پس جامه هایم از بر بیرون کردم من برهنه شدم و دو دیده او را چون جان شیرین در بر گرفتم و رخ و گلویش را
بوسیدم او نیز چنین کرد و پیراهن مرا بر کشید و به روی دو شاک خود بر پشت خوابید و مرا بر روی سینه
نهاد . من فورا دست زیر جامه اش را باز کردم و کیرش را بیرون آوردم . دیدم مانند ستونی ایستاده که آن را

محکم گرفتم و بسیار بوسیدم او کیر مرا گرفت و بر زمین خوابید و خود بر سینهٔ من سوار شد و دست
در گردنم کرد و یکدیگر را بسیار بوسیدیم که به شمار در نیاید. پس کیر خود را به دست گرفت و به آرامی که
بر در کسم مالید و آتش شهوتم را دامن زد. گفتم: تا کی مرا به دم فریب میدهی. جانم بسوزد که
آوازش را به من بتوانی. شاید اتفاق دم شتاب باید. گفت: تو دوشیزه ای چگونه در تو فرو برم. گفتم
گویا دوشیزه را نشاید گایید؟ گفت: او را از همه بهتر باید گایید. گفتم: البته خوش و ارزان پیش دارم
پس مادر چون این بشنید به هر دو پای بگشت و مرا بلند کرد و در گوشهٔ خانه برد و سر کیر را بر در کسم نهاد
زور کرد تا سرش به درون شد. پس زبانم را گرفت و به عادت خود بسیار بمکید و گفت: مبارک باد. کیر پس
فرو رفت تا دیگر که همه کیرش در درم نشست و بوسه می کنید و فرو می کرد و من از بسیاری لذت
بیهوش شدم و چون به هوش می آمدم از کوشش می کردم. چون در کار مشغول بود در یک کس سه بار
در کسم آب خود ریخت. پس بیرون کشید و من برخاستم دیدم که در خون و در تیرگی خود در غلتیده بودم و از
بسیاری شهوت و لذت آزار از بود و رستن دوشیزگی را ندیدم و از آن روز در صحنهٔ روسپیان در آمدم
و بجز کیر سطبر هیچ چیز را خوش ندارم و هر کجا که هستم با یاد او مجذوبه می شوم. و استعار عاشقانه میخوانم

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟ ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست؟
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟
پیوند عمر بسته به موئی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟
معنی آب زندگی و روضهٔ ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست؟
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست؟
راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟
سهو و خطای بنده اگر نیست اعتبار معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست؟

حکایت – مردی به مصر بود چون می خواست که با زنی در آمیزد و خود ... می داد به یکی از غلامان خود با آن



در آمیزد تا شهوتش به جنبش آید و چون کیرش راست شدی غلام را دور کردی و خود به گاییدن پرداختی
روزی به همین شیوه فرمان کرد یکی از غلامانش با کنیزک ماه رخساری در آمیخت. کنیزک در آمیختن غلام بسیار
لذت برد. خواجه برو دستش پیچید شهوتش در جنبید خواست غلام را دور کند. کنیزک گفت: ای خواجه
اگر بگذاری کارش را به پایان رساند و برخیزد تو سهل نابود گردد. خواجه گفت: تو نابود می شوی یا غلام
کنیزک گفت: بلی، آن نابود شود و نمیرد تو هر کدام را که خواهی چنین پندارم. خواجه بخندید و کنیزک را بدان
غلام بخشید.

چو با حریف نشینی و باده پیمایی به یاد آر حریفان باده پیما را

حکایت – شبروی چند از دزدان از در راه به سرایی در شدند. جز مردی پیر و زالی خوش و گوسفندی
نوان نیافتند. یکی از آنان که با خود باده داشت گفت: امشب در این کلبه باید بود و پیر را کشت و گوسفند را
بریان کرد و پیرزال را گایید. دزد دیگر بیفند چند گر بپرسند با همه زن خود گفت: بیا تا با یکی
کیم شاید دزدان پیمان شوند و بکشند. دزد گفت صلاح نیست. پیرمرد گفت: آری چون به سود گاییدن تو
است صلاح نیست اگر چه مراد گوسفند را نابود کنند.

دوستان شمار آنکه در نعمت زنند لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

حکایت – مردی به دختری گفت: چه گویی در این که مرد کیر از کس کشیده به کون سپوزد و از کون کشیده در
کس بدو زد تا کار را انجام دهد. گفت: این کار بدان ماند که کسی خرما را با انگبین خورد که لذت هیچ یک را
در نیابد و البته در این کردار مرد و زن هیچ کدام لذت نمی برند لیکن اصحاب این مقوله را اکثرا ممنوعه
دانسته اند و گفته اند: لا نسلم که مانند خرما و انگبین باشد بلکه چون شیر و شکر است.

تو همی یلی و من مجنونی تو ابرو و من اشارت های ابرو

حکایت – مصعبی گفته: کنیزکی روحی را خریدم و او را به سرا بردم چون خواستم از بیرون بردم گفت:
نه گزارم بیرون بردی تا کار را به انجام رسانی گفتم: آن چیست ناگاه بر سر دی گفت و سپس خود را



که چون نلی از تسوین بود نمودار کرده گفت: در سرین تا بیخ کیر را بیوز بیرون بیرون کش و دیگر دوز ما زکون کشیده در سرین دمیده تا کار بپایان باید چاره جز خواهان بر دادی یافتم چو زیاد سوا نیز بوده هم صادق:

در یغ و درد که تا این زمان ندانستم   که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
به آشنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت   که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

حکایت معبدی گفته: کنیزکی خریدم چون خواستم با او خوابم آیم، گفت: آیا شیرینی گادن را دانی؟ گفتم: نی. گفت شیرین ترین گادن ها در کون آن است که پای مرا بلند کنی و بر شصت پای نشینی و خود کنی و بر کیر خود بنگری که چون فرو می رود و چون باز می آید بر ساعتی چنین کن چون خواهد آنش خود بریزد در دو بغل می خواهی بگیر آن که بیرون کشیده بر ناف من در بزی باشد شستی بیم آب خود را بر روی ناف من خواهی دید دیگران که از کون کشیده در کون میریزی خواهی دید که کیر باشد پنهان بکند

که پیر مرد تو در خرابات   هر چند سکندر زمانی

حکایت - مردی سیمی یونانی را پند می داد از آن جمله می گفت: کون را هنگام گادن از کون کیر نیز تا که لذتش افزون خواهد بود. و بهترین کون کردن آن است که مرد به سر انگشت نشیند زیرا در این هنگام آمد و شد کیر را توانند دید و داشکم و ناف و پستان و چهره زیبا بنگرد تا لذت بیش تر برده باشد.

دگر کجا بگشاید غمی ز گوشهٔ دل   حرم درگه پیر مغان پناهت بس

حکایت غلامبارهٔ غلامی را دستور گادن می آموخت. از آن جمله می گفت: لذیذترین گادن سرین آن است که برروی خوابیده تا آمد و شد کیر را بنگرد و آب دهان بسیار بمالد، تا بیخ بیوزد و سخت برزند و دست بر کند و سرین را ببوسد که این حالت انگیزه کامیابی بسیار در لذت بردن از این گنج باد آورد و چون چنین گادی چنان لذت بری که همه زندگی چنان ناز نبوده باشی.

ای سرو ناز حسن که خوش می روی بناز   عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل   ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست   چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز

حکایت - مردی بصری در مسجد سوگند یاد کرد که در کون زن خود میرود و چون سوگند به طلاق در بوخی از مذاهب یکگانه اسلام روا باشد. پیر پاکان خدا گفت. او گفت: ای مردمن هر شب تا هایه به کون زن خود در می شوم. مرد که خدا نگادن کون روا نکند. در مذهب مالکی حرام است و در مذهب جعفری نیز حرام نکرده. دیگر آن که سوگند در حال نادانی باشد در مستی و ناه است. والله اعلم

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد   که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش   که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است

حکایت - در هندوستان گروهی باشند به نام کوکنی، کون زنان در دهان و در بغل و لای یاروها لای ران ایشان جای گادن آنان است.

ای قامت ترا نگرم گرد ان   در اندای تو هیچ نعمت نیست

حکایت - یکی از گونه های کون کردن آن است که دو بالش زیر سرین زن نهند و مرد بر روی سینهٔ زن نشیند چنان که پشتش بر روی او باشد. پس زن هر دو شست پای خود را گرفته پیش کشد. چون چنان کند کون به سر تیز به آسمان گراید و مرد میان دو پای او افتاده باشد پس آن گاه فرو کند و در کون آویز بکند و بر سرین دهد. عشاق نام این گادن را طلف نهاده اند.

خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور هند   این همه نقش می زنم از جهت رضای تو
شود شراب عشق تو آن نفس رود ز سر   کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو

حکایت - گفته اند گادنی که زن از آن بار دار نشود چنان است که زن را نشانده و پا او در آورده و بعضی آن که زن نوا بر دو شکم بر پشت بخوابانند و سرینش اندازه بدادح گیرد که از زمین بلند تر گردد و مرد اندازه که تواند سر خود را راست بدارد و مرد برادامش آغاز گادن کند. در جانوران تنها خار پشت چنین نادیده خود را هم است نام این گادن را خار پشتی نام نهادند.

نکته دلکش بگویم خال آن مه رو ببین   عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین

حکایت - از مردی پرسیدند بهترین کیر نزد زنان چگونه باید باشد؟ و زنان چگونه آن را گرامی دارند؟ گفت: هیچ چیز نزد زنان بهتر و خرم‌تر از دیدار و کردار و خواست تنش به آن و بازی بدان از کیر نیست که با آن بازی کنند و دست بمالند، با هر دو دست برگیرند و بکنند و برخی آن را به جان پرستش کنند. و بهتر آنکه سرش کلان و تنش استوار نه بلند باریک، نه کوتاه سطبر تاریک باشد و چون خواهند آن را دوتا کنند خم نشود و اگر بپیچانندش پیچیده نگردد و چون در درون برود بخاراند و چون بیرون آید آواز دهد بسیار خوش و نازک. در میان باشد سرش گرد و کلان باشد و با پرده‌های خود پیرامون اندرون کس را بخاراند و سستی بدان راه نیابد سخت بود و سست نباشد و آب از آن بیرون جهد مانند گلوله‌ای که از تفنگ بدر رود و چون درون رود کس را پر کند و چون بیرون آید دلاوری کند. کمان شهوت بالا برد و آتش شهوت را فرونشاند و چون فرو رود به شور اندر و چون خارج گردد شورش آغازد.

پس اگر همه سخنوران وصف آن کنند و ستوده‌های آن را برشمارند همگی فرومانند.

بسیاری از زنان را خواهش در کیری است که برابر با کس ایشان باشد و در خور ایشان است که کیر کس را پر کند و سخت باشد که کرش نکند و در آورد و برد بپیچد و هرگاه ایستادن در کیر باشد شود خواهش زن پیدا شود و این جا یافت نمی‌شود مگر کیر سطبر جوان تنومند که سال او به بیست رسیده باشد و از سی سال در نگذشته باشد و چنین کیر چون در درون کس رود آن را جابجا کند و در و دیوار را زیر و زبر سازد و گوشه‌های آن را بکاود. و اگر چنین نباشد آن کیر را نزد زنان ارزشی و اندازه‌ای نباشد. کس را رازهای نگفتنی است که بدان راه نیابد مگر هوشمند فرزانه.

تا خزان پیری آمد گل بچیدم از سرین   عاشقت کیرم به صد خواری ز چشم کس فتاد

خود ز عشقی مگو که می‌زند دوران دلی   یاد دارم تا ابد که نبود هیچ بر چیزی اعتماد

خود ندیدم لعبتی بر سر جا کس پیر کرده است   من غلام آن که گوید بخش یا دوم بیاد

حکایت - محمد بن حسن بزاز گفته: روزی بر در خانه‌ام نشسته بودم ناگاه زنی خوبرویی را دیدم که

گذری کرد و بشکن می‌زد. از راه شوخی پرسیدم و گفتم: ای خاتون من چه گویی در چیزی که سرش چون موی سخت و گرد است و با رگ‌های درشت مانند شیپور لنگر است. شکاف را پاره می‌کند و نوک کمان را از جدا کند و خواست خواهندگان را برساند. مانند چیزی سخت بود و پوارد و میان استوار تار با گردن چون آدم خوار و سرخ و درخشان و گرد و سخت مانند گرز گران. اگر با فوج بیفزد بر زمینش زند اگر شاخ زند در دم بشکند. اگر با آن داد دهند که بنویسیدش بی‌پاره در دو چشم بنگرد و دو سخت به دامان دو خایه باشد چون خشناک گردد بیازارد و چون خشنود شود سست بود کس سخت و کوبنده باشد و سرش گرد و چو خنده سوار لبت شود ... دلبرید شیرافکن.

چون آن زن این سخن‌ها بشنید پیش آمد و نزد من نشست پرده از رخ برگرفت. گفتی ماه از زیر ابر نمودار شد. گفت: چیزی تو را بنمایم که کیر تو از دیدنش برخیزد. پس دامان جامه به یک سوی کرد و دیدم بر اندام و ناف و سرین و کس او افتاد که با همه اندام وی از سیم خام بود و از دیدنش سرگردان و شوریده شدم. پس این دو بیت را در وصف کس خود گفت:

بنگر به کس بلورین گرد و سپید   مانند نبود اگر به دنیا گردی

گر دست تو روزی به چنین کس افتد   برگوی به این کس که چه‌ها کردی

گفتم: ای ماه زمین و زمان و نوخاسته شیرین جهان، او را می‌ستودم و هر چه داشتم در راه گادن او کرده و در دختم. گفت: بگو ستوده‌ای؟ گفتم: استاد ستودم و کیرم را بر در کس او زدم. با جمله دست داد. پس پیش روی من نشست و دست برده کیرم را برگرفت و بمالید و بر پشت بخوابید و پیراهن خود را به یک سوی کرد و کس نازنینش نمودار شد. گفتم در چیست از بالاتر درخشان ... غلط بجای برد لرزان. پس دست مرا برگرفت و بر آن نهاد و تا پایان بنهاد. دستم از گرمی آن بلور بلرزید حال از خوشی آن بگردید. پس گفت: ای یار من پیش آ، مراد برگیر و سعی کن ... مرا ... به ... سخت بزن و سست نکن و بر من بخشایش بیاور و از گادن مرا سیراب ساز. با چشم و ابرو و ناز و غمزه می‌خورد و اشاره می‌کرد که مرا ببوس و زبان مرا بمک

پس در این هنگام بر پای من نشست و دامن خود را بلند کرد دگر مرا بر گرفت. با خیو یعنی آب دهان
سر آن را تر کرد و میانهٔ دو لب کس خود مالید و دو دست مرا به زیر بغل خویش نهاد و انگشتان مرا
بر سر پستانهایش گذارد و لب مرا بر لب خود نهاد. مرا بر ناف دگر مراد بکنار خود نمود. پس هر دو
به جنبش در آمدیم و من آه از دل می کشیدم و می گفتم: ای جان شیرین من وای یار دیرین من و او هم بر گشتی
و به سینه خود نه کرد و بلند کرد ران خویش را بالای کمر. از این گونه گفتارها بسیار می گفتم و او را
می بوسیدم و لب و دهانش را می مکیدم و می گزیدم.

او نیز می کرد و می گفت: ای مایهٔ زندگانی من وای عشق جاویدانی من. همه بادهٔ سپیو زدم دلم را ان
خود کرد نش پر از خود زدیم جگرم بوسان چون نزدیک به آمدن آب شد کس را بر گرفتم و او را بلند کردم
و به خود استوار در گرفتم. با فشارهای و کارهائی کار به تنگی و سختی به پایان رسید. آن روز لذتی
بردم که در همهٔ زندگی ندیده بودم. پس از آن تا هر روزگاری دراز هم یکدیگر بودیم و کام دل از یکدیگر
می بردیم تا روزش سپری شد و از جدائی وی بسیار غمگین شدم و پس از آن با هیچ زنی همدم نشدم.
همیشه در پیرانهٔ جوانی و گردش زمان گله دارم. و این اشعار را می سرایم:

آسمان چیست؟ گنبد و مهمل   وین زمین چیست؟ کهنه و تنبل

چار عنصر چیاز دیوانه   که نفهمیده اند شهد از خل

آتش آن خشک مغز تیز دماغ   که ندانسته عزم از حنظل

باد آن هرزه گرد هرجایی   که غبارش بر دیده دیو و سبل

می چکد خود از گون آب نوی   که ز هر موج خود ده سیل

از کثافت پناه خاک سیوس   کاو نشاده است هیچ خرده دل

قوس این چار نا قبول   که به خود بسته اند کار و عمل

چون نگه می کنی همه برج اند   نشود مشکل از ایشان حل

از در آسمان چه می طلبی   کاخرش بار و باسند و سنبل

بر حذر از ثوابت و سیار   که رسد شان بر کس دست خلل

مهر بی مهر و کینه افروزی   به ویادی تمام مکر و حیل

هیچ و خمیه عطارد و زهره   هیچ بر برج مشتری و زحل

خود چه گویم من از خوال بهرام   که بود نزدگی تمام و جدل

این بود حال زهرهٔ بالا   چه رسد تا به مردم احمق

روزگاری کنون طلوع ما است   که کند صلح آدمی جدل

مرد مش اکثر از نفاق می رند   پیر مرگش مثل هیچ حمل

حکایت- برنایی خوبروی بابادی دل افروز می نازید و با او گش می گفت: کم از دوستم ترم تو است داز
یار گرم تو و ساده رو تابناک و خوی به دیو و بر آمده و نرم و ندیم موی ای دلربا یکی از دیگرم ترو بود. مانند برف
سپید و خوش آواز و خوش بنیاد نمک و خوش رنگ ساده. تو از حوض بلور و گوهر مرد از بودگی میان
دو ران را پر کرده و از شنگینی میان پاهایم را آزرده و رفتار لیش بر هم بیاید و که اثر من خواهد وصفات
هفت کانی در آن گرد آمده مانند کودک کیر را یکی از آن آنشان گرم تو و از بر مشتری در شیمای زمستان گرم
آمیزه تو باشد. بشنو که شاعری در وصف من چه گفته:

گردم به نوش اگر شبکی میهمان کنی   چون کیر خود زبان نم اندر دهان کنی

یا رب چه شاه ای است فرح که می شود   آیا تو خوی همه نازل به شان کنی

گل گل نشاط چو شدی از گل نوازد   هر کس که چند غنچه ای از بوستان کنی

هر چند می زنی به تو مهربان تر است   ای صد چو من بگو دل مهربان کنی

در هر کس سکه گی و عشق رنجه است   ای ره گل طلب ز زمین و زمان کنی

هر کس که خود ز غنچه ملاحت دلیر کوه   شیرین بود چو شکر کریان کنی

یک کس حلال می شوم ای مهربان ز تو   جان من است جان من آری به جان کنی

دندان اگر ز حدی کی نابهره می خورند   خوش تر نیافت می خورد از بر تنبار کنی

جوان گفت: نیکو گفتی و در وصف کون خود در سفتی. بشنو که من انبوه کیر بیت سخنکار، پرزورمند و از زیا
د بلند تر آچار بالایش چون بیکد آهنگران است و سرش از دستار بادی گران. چون دلبران
نگاه کند و چون خرده گیران پرده در و چون دزدان در راه دم ببندد و گاه بگرید و گاه بخندد و
شکاف ها را پر کند و صد خانه را پر در کند. زورش چون بوی فلفل راست و درازیش به قبضه برابر
. چون بر خیزد سر بر او بیاید و در بیشه را بگشاید و خود را درون نماید. هنگام نگاه داری آبادی در بستها
و چراغ کند و چون درون رود خانه و قلعه را خندان سازد. هفت روز و سمت بلند آید و خوبا
بود پیوار کون خود ساید تا شهوت ترا بیفزاید چون ره در راه بگشاید و چون زادر بجا را پیوند بر آید
و چون کار را به پایان رساند تا توانی آن را در یابد و از سخن درون شدن نفرساید و از عودی و
خیزد و از نیزه سوار جلد بلند تر و از آتش سوخ تر و از خرمای بصره و شهد آن شیرین تر از ناخ یتیما
و در دهقان ده کاف در راه متوراث و شاعر در وصف من سروده است:

چو کیر خویش به بودی در این جهان سرم — به عمر خویش اگر که خورده ام دیرم
قضیب مردی من زخم شد عزم دانش — بر آسمان نشود هیچ سوده سرم
هزار رخنه به کوه اگر به نوبت کیر — نبیند ساده به فولاد شد ن ذکرم
به هیچ ذوق بادهٔ به پیش مردی — چه نوبت ها که نکرده شد در جهان کردم

حکایت - پادشاهی کشوری را گشود. از خواسته های آن پادشاه شکست خورده کنیزکی را دید نو ماه پیکر
سرو بالا. لشکر او را اسیر کرده بود. سرلشکر گفت: به ارمغان به پادشاه باید برد. کنیزک گفت: من در خورم
زیرا روزی پادشاه بر من خشمناک گردید و دستور داد تا سیصد تن از غلامانش با من در آویزند. همه آنان
از کار خسته شدند و من هنوز بر سر شوق بودم.

هر چند کس خورده بود به زکون بود — صد نوبهار و جفته به کوز خزان کی
فرقی بر است خو کشید می روز حد — تا که به گوش کیر زنی داستان کی
این کس نه اخو بیث که نابد بهر کسی — خاموش شو که ارج از آن بشانه کی

حکایت - زنی خوبروی می گفت: روزی به بیابان شدم، خر نری را دیدم که بر ماده خود بر نشاند چون
آن بدیدم بی خواب شدم. خر ماده را به کناری کرده خود به جای خر ماده بودم تا پای خفتم و خر نر را بر خود
کشیدم. از آن لذت بسیار بردم ای کاش کیر مردان مانند کیر خران می بود.

نفس اژدر هاست او کی مرده است؟ — از غم بی آلتی افسرده است.

حکایت - از زنی پرسیدند: مرد کامل کیست؟ گفت: آن که پهلوی کیرش سخت باشد و رگ هایش درشت و پهنا
پهن و چشمش پر آشکار، و با حرارت و در رفتن خشک و زود بر خیزد و سرش بزرگ باشد و همه آن را بر
خاسته بینم. و چون روزی بلای آدم به نزدم بنشیند و چون مرا بیند نگیرش برود. پیرزالی آن جا
بود و این سخن ها می شنید. آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت: ای روشنی دیدهٔ من، اگر چنین کیرها
در بهشت می باشند، مرا به یک چشم بر هم زدن نا فرمانی خدا را می کردم که شاید مرا به بهشت برد و چنین
کیری در بهشت برین روزی من گرداند.

گر من از سوز نتن بدنیان اندیشم — شبوهٔ مستی و دو زدی نورد از پیشم
زهد و رندان نو آموخته راهی بدهیست — من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

حکایت - پادشاهی از حکیمی پرسید: چه چیز مهر مرد را در دل زن افزون کند؟ گفت: بازی کردن پیش از
گادن و سخت بردن هنگام راندن. پس دیگر پرسید: چه سودمند تر است در زهدان زنان؟ گفت: خایه
و پیوسته با دلبر همبالین بودن. پرسید: چه چیز انگیزه مهر گردد؟ گفت: آب مرد در زهدان ریختن، اگر
چنین نباشد سودی میانشان پدید آید. پرسید: چه چیز سودی بار آرد که زن بیار بیاری مهر از مرد
گریزان گردد و یاری را بگسلد؟ گفت: بیاری خواست زن و سستی سر کیر. پرسید: چه چیز آن ها را تباه
کند؟ گفت: غافل شدن مرد از این ها.

دارم امید ها طفلی از جناب دوست — کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
داغ که بگذرد ز سر جرم من که او — گرچه پری وش است و لیکن فرشته خوست

حکایت - از خنیاگری پرسیدند: چه چیز هنگام گادن از زن خوش آیند است؟ گفت: الکه از کسش آواز

خوش آید و ناز و کرشمه کند. به خدا سوگند، در زیر شوی خود چنان ناله و آوازی سر دادم که صد
اشتر از آواز من بگریختند و تاکنون باز نگردیده‌اند.

آواز خوش از کام و دهان کس شیرین — ار نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عشاق و خراسان و حجاز است — از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

حکایت - از پیرزالی پرسیدند، که زنان را چه خوش‌تر آید؟ گفت: پرده‌دری برای گادن و خواهش
شوی که کیرش مانند سنگ سخت باشد و چون حریر نرم، رگ‌هایش درشت، بسیار گاینده، نه زود کیرش
راست گردد. پر آب، بسیار شهوت، با جنبش اژدهای او به در ویران کردن کوه‌ها

رشتهٔ فرج و وصل گشته به دل — راه هر دو به هم بود پیوند
ذکری کان گشود عقدهٔ کس — نبود نزد دل ورا مانند

حکایت - حکیمی پیری را دید که با زن خود در ستیز است. گروهی برای آشتی میان ایشان به میانجی افتاده
بودند. به آنان گفت، آن که میان ایشان سازگاری می‌داد مرده. زن با کیر دیگری دل از دست
برده، از این روی با شوی پیر خود سست و افسرده است. شاعری گفته:

جنگ زن اگر به کیر اصلاح نیابد — با چیز دگر نمی‌پذیرد اصلاح
کیری بگشاید آتش خشم زن — از بهر صلاح کیر آمد مفتاح

گر زنی را در ره مهر و وفا — بخشش عقده‌های لالو تو
بر سر او نهی ز راه کرم — تاج از گونه گونه‌های گهر
زر بباری بر او چو ابر بهار — تو ز او رادمی ز خویش بگو
لیک کار جماع نتوانی — همه احسان تو رود بیهوده
کوک جنگ است کیر لاشده ول — نوش صلح است تیز تیز تیز

حکایت - زنی خوبروی و خداوند خواسته به یکی از خوبرویان شوهر کرد. همراهانش وی را نکوهش
کردند. گفت: خوشی مال و جاه در کیر کلان را بستاده است. این دو را او دارد.

کیر باید نه زر که بانو را — گر زری در دست ترک صد من کوفت
این همه زینت زنان باشد — مرد را کیر و خایه زینت بس

حکایت - زنی مه‌پاره و خداوند خواسته به جوانی سرو بالا ماه سیما گرفتار شد. تا خوبی دست داد، زن
کس سیمین خود را در فرمان او نهاد. وی چندان که خواست گادن کند کیرش سست رگ و تنگ به حوالی کرد
و آبروی او را به نزد خاتون ببرد. پس زن بدو این دو بیت را فرستاد:

از دوست غلامم ز چه رو گردانی — مقصود من از تو آنچه من می‌دانی
مقصود نباشد ز تو غیر از گادن — نه بهر روی مها تو خوب خوان بالی

حکایت - مردی زنی خواست لیکن در گادن کاهلی می‌کرد و سستی می‌نمود. آن زن به وی نوشت:

خواهش زن نبود رخت خوش و زینت و زر — خوش نگردد ز خضاب کف و از انگشتر
خواهش زن نبود هیچ جز کار جماع — اگر این کار نباشد چه زنی به شوهر

حکایت - یکی از خداوندان خواسته کنیزکی ماه سیما را برای گادن خواست لیکن کیرش برنخاست. از کنیزک
شرمنده شد. خواست او را به گادن انگیزد تا او ناتوانیش را به جای نیاورد، بدو گفت این اشعار بر خوان:

عاشقان را دل نباشد تا به کس سودا کنند — این گنه نبود بر آن چهرهٔ زیبا کنند
خیل عشاق الامان از درد بی‌درمان عشق — درد سخت است اینکه خود را عاقبت رسوا کنند

چون کنیزک بر خواند به مرد گفت، مزد مرا بسزا کن. مرد گفت، مگر نبینی که از بیماری خود دیگر توانایی کردنی
ندارم. کنیزک شاه بر گرفت و بر خواند:

عاشقان را کیر نبود تا به کس سودا کنند — شرمگین گردند هر که تیز خود را واکنند
خیل عشاق الامان از عشق بی‌سرمایگان — خویش را بی کیر می‌خواهند در دل جا کنند

حکایت - از زنی پرسیدند شوهرت به سیر خفتن تا چه اندازه است؟ او این شعر بر خواند:

مایل بر جماع آن چنانی که جرب — مایل نبود به هیچ چیز تا را نون

حکایت - از زنی پرسیدند که کدام دسته از زنان بیش‌تر خواهان گادن‌اند. گفت، دختران اگر همراه

و بیمی در ایشان نبود. دلیل بر آن چه گفته شد، آن که بیند و به شوهر نکنند و از زنان نیز دوشیزگی بند طبق زنند

حکایت - دو خواهر بودند یکی خراسان مساحقه بود و دیگری خراسان گادن مردان. خواهر نخستین دومی را نکوهش کرد و گفت:

خواهری گفتا به خواهر از چه داری دلخوشی | از جماع شوهر خود نیست این رأی صواب
می دهی از دست راهی را که در آن ترس نیست | می کشی در راه شوهر غصه و رنج و عذاب
هیچ دانی ما طبق زنها تمام ایمن شدیم | از شغف های نادانی و ترس و انقلاب
بچه از ما نمی زاید هیچ نبود خانه ای | بو بنفشد از خرد و تن بکلی از ما حجاب
بی ندارد و تند از دو پستان ما چون گاو شیر | از پرستاری طفلان هم نبینیم التهاب
چون طبق زن خواهری با خواهری گردد زنوش | بی نیاز از رنج شوهرداری و از اضطراب
ما طبق زنها سعادتمند و اندر راحتیم | لیک شوهردارها باشند و ایم در عذاب

چون خواهر کمی از خواهر طبق زن این را شنید گفت:

آنچه گفتی گفتنت معلوم به من هم گوش کن | خود را چیزی نشاید غیر تیغ آبدار
خوش بود انگشتر از نر بلند و انگشت را | آسیا بی میله کی چرخد چه چرخ کجدار
گر نبودی میله کی چرخبان شد سرمدی | کی ندیده خیمه بی تیغ و ستون برقرار
چون گرسنه حال لحظه یخنی کو تا به جرع | لقمه باشد بر دهان اربابان هوشیار
چون موجی کو بره بر تن دو اما لدلی | در داد در اندرون هر لحظه انگیز و قرار
این سخن ها یکطرف ای خواهر من گوش کن | لذت شوهر ندیده مستی و بوس و از کنار
بعضی چون سوزد از دگیر از نقشان او | گر ببینی جان نمایی بهر دیدارش نثار
چون برود در فرج آن شاه مرحوم لذت آن | از مسرت چون شود گر وصف او سازم نگار
چیزهای دیگری باشد که گر وصفش کنم | تر می شود لذت بخشی آن زنهای اختیار
چون شود نزدیک انزال آن زمان لرزه ام | نه بماند هوش و نه عقل و نه صبر و قرار

حکایت - مردی طبق زنی را خواستار شد. او از زناشویی خودداری کرد. مرد این دو بیت را بدو فرستاد:

گر ببینی نره سرکش مرا | تو بری بدر دل شب و تن سحر
طبق از یاد فراموش کنی | هر شب و روز کنی یاد ذکر

حکایت - مردی نیز طبق زنی را خواستار شد. زن گفت: من از مرد ناخشنودم. مرد این اشعار بدو فرستاد:

نصیحت می نمایم جمله زنهای طبق زن را | که از گادن گریزانند و خوش دارند سودن را
نه و نشنیده اند آن تر که باشد در درون کس | اگر بودی جدا می شد دلم یاد بیدن را
دوای آتش کوس زنان چیزی نباشد جز | که بیند یاد و چشم موش و دل آورد بردن را

حکایت - از طبق زنی پرسیدند از چه طبق زنی را دوست داری گفت: چون انسان خود دنیا را نیابد از ناگزیر حنظل خورد. از دیگری پرسیدند گفت: از زیادی شهوت است.

حکایت - از صلاح ناد زن نقل کرده اند که گفت: شبی غلامی را به ناد زنی به باغی بردم به یاد ری چون غلام را دید خود را در دامن او افکند لیک غلام از او روی گردانید و دشنامش داد. چون با هم یکدیگر باده نوشیدند گفتند: ناد بنواز گفتم: با خود نیاورده ام. می بردم بیاورم چون از نزد ایشان دور شدم، در نار نالگی می کنند نگو بیم دیدم آن ناد زنی به آن غلام که دیو از چهره ی او برمیدی اظهار عشق و نیاز سده می کند اما او از چهره دوری می کرد و دشنام می داد او گفتی این ساعت آسان است. به خدا سوگند این خود را به یک سو نه در خود بیوزد که امشب سه شب است که خود ده ام و از آن دور افتاده ام. غلام گفت: به خدا سوگند نمی دهم تا آن چه در هم است به جای بیاوری.

صلاح گفت: دیدم آن غلام کیر خود را که از کیر خر باج می ستاند و از کو کوکدن خراج بیرون آورد و آن زن آن کیر را به هر دو دست بگرفت و بوسه ای از ده بیش بار آن را بوسید و بر دیده نهاد و می گریست پس آن غلام او را بر بوسید و بخوابانید و اندکی بر او رتش مالید و سپس در کسش بیوخت آن زن از زیادی لذت نزدیک بود با تش بلرزد و نالد می کرد و در کرشمه می کرد که در همه زندگی مانند آن نشنیده بودم تا انجام زنی که از ناز و کرشمه اش ابتدا ده آرام شود و بخت پس با سکتی بیا و از آن باغ برفتم.

حکایت – در زمان حاکم خلیفهٔ فاطمی در مصر گوشت گران بود در خان نام. می‌گفت: زنی هر روزه از من
یک دینار گوشت می‌خرید تا سالی. روزی در اندیشه رفتم که این زن یک دینار گوشت را همه روزه چه
می‌کند. پس روزی از پی وی رفتم به باغی رفت و در دهلیز شد. در دهلیز خرسی دیدم مانند اشتری
آن زن گوشت را کباب کرد و پاره‌های خوب آن را خود برداشت و مانده را بدان خرس داد. او همه را
بخورد. پس میوه و باده را پیش کشید و جام بلور را پر کرد. خود نوشید و جامی از زر به آن خرس داد او
نیز بنوشید. پس هر دو مست شدند آن زن زیرجامهٔ خود را بر کند و بر پشت خوابید آن خرس کیرش
راست شده و بیامد با خوشی و گرمی گاییدن او شد تا کار را به پایان رسانید پس دوباره سه بار رفت
آن روز تا ده بار آن زن را گایید. پس هر دو بی‌جنبش بیفتادند. من پیش رفتم با کاردی که در مشتم
خرس را بکشتم. از فریادش زن به هوش آمد. گفت: ای دردا این جوانی خوبی من با تو بود؟
اکنون که این خرس را کشتی یا تو مرا بکن ورنه به کشتن تو می‌خواهم کوشید. چندان که پند دادم سود ندید
ناگزیر وی را به پادشاه رسانیدم.

زنان باردار ای مرد هشیار — اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر به نزدیک خردمند — که فرزندان ناهموار زایند

حکایت – عنان از بزرگان روزگار هارون الرشید کنیزکی با نامه پیش ابی نواس شاعر بغداد داد و او را
به مهمانی خواست و آن جا نوشته بود:

در مجلس ما چنگ و دف و باده مهیاست — ساغر شود و می نوش که من جمع برآم

چون ابو نواس کنیزک را دید دلباختهٔ وی شد تا گزیر هوس جنبید و هوس برداشت پس گاییدن با
نامه را چنین نگاشت:

گاییدم تو فرستاده سوی کار شما را — خوش لذت بی حد ببرد از لذت تام
نیکو صفتی بود چه سودی متقابل — بخود مرا مست به یک نیم نگاهم
چون جان ببرم لطف به مشوقی کنیدم — گفتم بنما رحم بر این ناله و آهم

حکایت – به روزگار سیف‌الدین ابوبکر بن اسپهسالار دالی مصر مردی خربنده بود. خری داشت که به کرایه
دادی لیک هرگز زنی را بر آن سوار نکردی. روزی مردی از او خر را برای سوار کردن زنی خواست خربنده
گفت: هرگاه هزار دینار دهی کرایه ندهم. به دالی شکایت کرد دالی خربنده را بخواست و گفت: چرا به کرایه
نمی‌دهی؟ گفت: به روزگار دالی پیشین زنی خر را به کرایه برد که به خانه می‌بردم و درمی کرایه داد و سوار شده
برفت. هنگام پس برگشتن نادره‌ای در زهینه می‌آمد می‌برد.
هرگاه آن خر این خاتون را می‌دید بانگ می‌کرد و کیر خود را راست می‌نمود و به سوی وی می‌دوید تا کارها
کند که هر زنی را دیدی آواز برآوردی و کیر راست کردی و به سوی وی دویدی و چنین می‌بود تا سالی
روزی چون آن زن بر خر سوار شد، دنبال از پی وی بودم به گورستانی رفت و در مغیره‌ای وی را برد زالی
از آن برآمد و در گشود و خر را به درون برد. من پس در نشستم.
ناگاه فریاد آن پیرزال را شنیدم که مویه می‌کرد و زاری می‌نمود. در را کوبیدم. گفت و گفتم: خربنده‌ام خر را
می‌خواهم. گفت: ای کاش نه تو بودی و نه خر تو. خر تو خاتون مرا کشت. گفتم نگذاردم؟ گفت: ای کاش
نگذاردمی بود. گفت بیا و بنگر. چون در درون رفتم دیدم آن زن بی‌زیرجامه بر پشت افتاده و مرده و خر نیز
از درون کشش پرده زهار بشکافته و آن خر کیرش راست شده و بانگ می‌زند و بر خاتون می‌جهد.
پیرزال گفت: این خاتون زن سرهنگی از بازرگانان مصر بود. همه فریاد و زاریش بود نه او شایانند
و خواسته بسیار داشت. پس از مرگ سرهنگ دست از جهان بکشید و در این مقبره بماند و خر ترا هر روز
این جا آوردی و دو بار خر بارگی جاع کردی و او بر پشت می‌خفت و پای خود را بر پشت آن می‌پیچید
و خر کار گاییدن را انجام می‌داد.
گفتم: پس چگونه آن را می‌خورد و امروز مرده هائیش پرده زهار بشکافته؟ گفت: او در دست خود سوزنی
می‌گرفت و هر اندازه که می‌خواست خود می‌کرد و نمی‌گذاشت همه آن در درون رود. امروز از غایت شهوت
بی‌هوش شد و سوزن بر آن نزد و خر نیز تا بیخ در سپوخت و خاتون شهید کیر خر شد. این که جلال‌الدین
بلخی در مثنوی این را به نظم درآورده و گفته: تو شهیدی دیدی از کیر خر، اشارت به این داستان است.

گفتا ز سخن بس کن و برخیز و بگذر زود — بنویس جواب خط و بیدار بر آهم

حکایت - احمد یاذل خنیاگر گفته: روزی پاسبان بار گردشم که با مریک از رندان به پاره‌ای بود
یکی سیاه و یکی شامی و سومی مغربی. آن دختر مغربی بسیار خوب و خوبروی بود در نخستین نگاه دلباخته
وی شدم. چون نشستیم سی داستان‌های شیرین از کسانی که کیر سطبر و کلان داشتند می‌گفتم که گادن را کش-
ی دادند و همه زنان را به شهوت می‌آوردند می‌گفتم. دختر مغربی از سخن‌های من شگفته شده بود.
تا شب به نیمه رسید همه خفتند من زیر پای دختر خفتم.
پس یاری آشکار کردم آن دختر مرا گفت ترا چه می‌شود؟ گفتم: می‌خواهم تا شاشم نمی‌توانم بیرون بروم چیزی
می‌خواهم که در آن بشاشم. رفت ظرفی سرتنگ آورد. گفتم: سر کیر من در این خورد از کلانی سوراخ در شگفت
شد. دیدم آرزومند خوردن آن سخت طولانی کردم و او را به نخستگی بگاییدم.

کیر سطبر حاجت مردان برآورد — ای دل غمین باش که روزی برسی به کس

حکایت - حکیمی گفته: هرگاه زن بیمار گردد، در آغاز شب گاییدن وی سودمند است زیرا انگیزه شهوت
زن و بهره‌مندی وی گردد و این درد و بیفتون دلم و حالت او را دگرگون سازد و اگر بیمناک باشد
این گادن بیم را از او براند و بهبود وی آورد.

حکایت - ابن اعرابی از عبدالله بن حسن ناصی یاد کرده که او می‌گفت: چون خواهی فرزند زیرک پدید
آید زن را خشمناک گردان پس با او درآویز و نیز پیدا کن که سه ماه یا شش ماه از بارداری وی بگذرد.

حکایت - رندی که او گادن سرشته داشت می‌گفت: بهترین گادن در زمستان است زیرا کس پاک و گرم
و لذیذ است. چون هنگامی که بسیار جنبش کند بیم سرده می‌شود و گرم می‌گردد و رندن چند بار آن را با آب
می‌شویند لیک در شب‌ها لثش کیر و کسش سست می‌شود و مجال می‌کند.

هنر باید گیر از هنرمند مرد — که این سخن راه درستای بود

حکایت - رندان گفته‌اند: هرگاه زن خوب روی باشد و نازک رنگ و نازک تن از بام تا پیش و دیگری بدو زدی
گرایید مانند رنگ سودا شد و عاج و خم شتر مرغ گردد زیرا زنان را در سپیدی بلان مانند کرده‌اند دلاور؟

آن چند انگیزه است دیگر آنکه چون سفید اندام بسیار به خوشی به کار بود این پیکرها را رخ دهد

کار را از کاردان باید شنید — این پذیری گر تو هستی هوشیار

حکایت - هرگاه زن از دوازده سالگی گذشته بود، در آمیختن و گادن وی انگیزه رنج و آزار نشود در آغاز
بالیدن دختر در همین سال است که پستانش برآید و لبانش شکفته گردد و نرمه گوشتش سخت شود و آوازش
درشت نماید. پس چنین دختری سزاوار است که مردان او را بگیرند و جوانی او را تازه سازند تا آنکه به
هجده سالگی رسد.

حکایت - جاحظ گفته: گادن زنان را اندازه‌کون زبان نیاید، برای خوب سوزی و سنگی و راستی راه‌وچه
رنجد آن، چون رفتن کیر در سوراخ مانند انگشت بیت در انگشتر.

حکایت - زهیر بن دغموش گفته: روزی در یکی از کوشک‌های هارون الرشید گذارم افتاد، در کنار سرا
در آمدم، آوازی با ناز و کرشمه شنیدم، گوش فرا داشتم. شنیدم یکی می‌گفت: در نار سیوز که در آن آتش
پیش رفتم. دیدم کنیزکی بسیار زیبا و دلربا مرا گفت: هیچ ترا آرزوی گادن هست؟ گفتم: مانند آرزوی
تشنه به آب. گفت: به خانه در آی. آمدم، سرین دستم را داشتم اندامی نداشت و کسش چون کوره داغ تابان بود.
پس فرا رفتم و لب کسش را یاد سخت بگزیدم. گفت: این از دست تو بی‌درد. خشمناک شد او را برانگیختم و سر تخت را
سخت‌تر کردم تا به هنگام گادن آسیب و گزندی نرسد. پس کیر را در آن پیچیدم. او چنان نازد کرشمه می‌کرد
که همه زندگی جان طولانی بوده بودم. تا روزی چهار او را از پس و پیش می‌گادم و ثواب آن را به روان غلام
بارگاه پیشکش می‌کردم. روز پنجم هنگام دلربا شد خوابیده گرفت. سرینش یافتم در کلانی چون کوه البرز و در
سپیدی چون برف و عاج و مانند سیماب لرزان و به سان چرخ گردان. بی اختیار از جای برخاستم و بوسه بر آن
تل نسرین و گوی سیمین زدم و روان غلام بارگاه را شاد کردم. پس مرا گفت: تاکنون زنی را از پس گاده
بودی؟ گفتم: بسیار. گفت: نام گادن‌ها از پس چند است؟ گفتم: نام آن‌ها را ندانم لیک بسیار گاده بودم.
گفت: خامه برگیر و نام آن‌ها را یادداشت کن. گفتم: فرمان بردارم. پس او گفت:
گادن خفض البیض، گادن نفخ الطعام، گادن ترکی، گادن رزجی تا آخر. پس گفتم چگونه باید این اقسام را انجا

فرا گیرم. گفت: حالا تو اینها بودم؛

گادن نفس البیض - پس به روی بیفتاد و در سوراخش سپوختم. گفت: این را گادن نفس البیض نام است.

گادن نفخ الطعام - برخاست و خود را نشسته بپالد، بر سر پای نشست و خود را باز کرد که به او دست یابم.
گفت: این نوع نفخ الطعام است.

گادن ترکی - برخاست و خود را بنشست و دست و پای جمع کرد و بر سر جفت و شانه و سوراخ خویش را بلند
بکرد. آن گاه کیر مرا بگرفت [illegible] بمالید پس در خود سپوخت و ماند و کوشش کرد تا کار سپری شد. گفت: این گادن
ترکی است.

گادن بجی - خود را بنشست و دست و پا را جمع کرد و بر روی جفت و میان سوراخ خود را تنگ کرد پس گفت
کیر خود را تا نیمه در سپوز و بیرون کش تا کار به پایان رسد. چنان کردم دیدم که کیرم بر در سوراخ
آمد و رفت همی کند و آواز خوشی از آن برخیزد. گفت: این گادن بجی است.

گادن حنفی - خود را بنشست و بخوابید و پای چپ او را به دست و روی بر شانه نهادم پس تنگش را تنگ کرد
آن گاه کیر را بمالید و آن را تا بیخ بپوخت پس گفت: به نیروی سخت بزن. چنان کردم. گفت: این گادن حنفی بود.

گادن بقی - خویش را بنشست و روی جفت و گفت شکم خود را بر تن من افکن و به نیرو در سپوز و سخت بر آن
یکبار بیرون کش و باز فرو کن. چنان کردم. دیدم تنگش آواز بق بق می‌کند. گفت: این گادن بقی بود.

گادن [illegible] - پس خود را بنشست و دست و پای را فراهم کرد و بر روی جفت و تنگش را نیکو باز کرد
و [illegible] ساخت و سر کیر را بر سرش بمالید چندان که نرم شد پس گفت: هم چنین تا بیخ به نیرو در سپوز. چنان
کردم. گفت: این گادن [illegible] بود.

گادن [illegible] - خود را بنشست و دست و پای را فراهم کرد و بر روی جفت و دست بر زانو گرفت و گفت:
سر کیر خود را فرو کن و بر در تنگم اندک بمال و به نیرو در سپوز. چنان کردم. دیدم تنگش آواز
بلند می‌دهد از آورد و برد به جنبش آب دهان.

گادن سنگ تراش - خویش را بنشست و مانند حال سجده بر روی بیفتاد و به دست خود در تنگ او را

تر کرد و گفت: سر کیر خود را فرو کن و آن را اندکی در کسم بمال پس از آن اندکی فرو کن و تا سر کیر بیرون
کش. چنان کردم. دیدم تنگش خوط خوط می‌کند.

گادن مضغی - خود را بنشست و بر روی بخوابید و تف بسیار بر در سوراخ خود بمالید و کیر مرا هم [illegible]
تر کرد و گفت: بر درم بمال و فرو کن و در هم دو آورد و برد آب دهان بر در تنگش بمال و تا بیخ در سپوز.
چنان کردم. گفت: این گادن مضغی بود.

گادن مصفقی - خویش را بنشست و اشکم خود را به دیوار چسبانید و سرین خود را اندکی بیرون داد و گفت
در سپوز و بیرون کش و اندازه‌ی یک گز از من دور شو و دوباره نشانه کن و به یکباره در سپوز. این گادن را
مصفقی دختری است.

گادن ابو الرياح - پس از آن که خود را نشست بر پشت جفت و پاها را بلند کرد و بر کون نهاد و گفت: در سوراخم
فرو کن. چنان کردم اندکی که گذشت کم بلند شد و بر کانون را سخت بیفشاد آورد و برد کردم تا کار سپری شد.
چون خواستم برخیزم گفت: به جای خود بمان. پس اندکی ناز و کرشمه کرد تا کیرم برخاست. پس بر روی بیفتاد
و من آورد و برد می‌کردم. چون خواستم برخیزم گفت: بشکیب. پس به دست خود کیر را بیرون کشید و دهانش
نهاد و آن را بمالید و بمکید تا راست شد. پس بر روی بیفتاد و من در سوراخش سپوختم. ناگاه برخاست در حالی
که کیر در سوراخش بود و بر دست و پای دو لا شد و سخت می‌خورد و به جنبش دادن خود. چون خواستم برخیزم
گفت: بر جای خود باش. چندان ناز و کرشمه کرد که کیرم بار دیگر برخاست. پس برخاست در حالی که کیر در آن
بود. گفت: بر پشت بخواب. خفتم. او خود اندکی بر کیر نشست و برخاست و خود پس بر همان [illegible] بر روی خود را
بر گردانید و باسن بر روی به روی شد و هر گاهی همچنان بر کیر نشست و برخاست می‌کرد. پس به من گفت: [illegible]
به زیر دامن من تا چنان کردم تا آن که او را بر پشت خوابانیدم مانند بار نخستین. پس هر دو آورد و برد
کردیم تا آب هر دو فرو ریخت. گفت: نام این گادن ابو الرياح بود. آری خلقش بود آموز دشوار است.

گادن تیز کن - بیرون رفت و خود را بنشست و بر روی جفت و خود کیر مرا تر کرد و گفت: بیار تیزی‌اش را
فرو کن و اندک اندک در سپوز و خوش خوش بیرون کش. چنان کردم. دیدم هنگام فرو کردن دهان

کسش کم کم باز می شود تا جائی که در آن نهفته شده گاه بیرون کشیدن حلقهٔ نشیمنش چنان می شد
کار سیر کرده بود.

گادن زعفرانی – پس خویش را پشت سر بیاید و برو روی بخوابید و گفت: آب دهان بسیار بر کیر مال
و برو باد به سختی تهدم و گو بینش تا چه بلبلی چون در نشیمنش فرو کردم گویا کیرم در آتش فرو رفت
و چون بیرون می کشیدم بوی خوش زعفران به بینی می رسید و کیرم زرد شده بود. چون چند بار آورد
و برد کردم کیر و پیرامون من و سورین او همه زعفرانی شده بود تا کار به پایان رسید. گفتم: ای معشوق
سورین پاک خوش رنگ و زیبا است؟ این چه الدیتهٔ بدیع بود؟ گفت: زعفران را با روغن گل و روغن بنفشه
خمیر کردم و به آن مالیدم آن جا در اندرون را در دهٔ من بود و چون آورد و برد می کردی چنین آشکار شد
گفتم: آیا زعفران می سوزاند؟ گفت: آری با روغن گل و بنفشه آن را خمیر کردم تا تندی آن کم شود.

گادن عنبرین – خود را پشت سر به روی بخوابید در او سپوختم، کیرم سبز رنگ بیرون آمد و بوی
عنبر می داد. گفتم: این چه رنگ است؟ گفت: سدر را با عنبر خمیر کردم مانند پیشین را ماله ساختم
و نام این سدر بهشت.

گادن لولبی – خویش را پشت سر او بنشست خوابانید و خود روی بر روی من کرده بر کیرم می نشست
و تا بخش فرو شد پس همچنان چرخ خورد که پنداری می شد اندک اندک بر روی بخوابید و من بالا
آمدم و برادر خود را انگشتم و آورد و برد کردم تا کار به پایان رسید. گفت: این رنگ گادن را لولبی
نامند یعنی لوله پی.

حکایت – شبی یکی از دوستان ابونواس شاعر او را به باغی مهمان کرد با ایشان پسری خوبروی بود.
همه خفتند ابونواس برخاست و بند شلوار او را گشوده تا خایه در سپوخت آن پسر از خواب بدر جست
و ابونواس را مشت و لگد بی شمار زد. ابونواس به هزار رنج از چنگ او بدر رفت. چون روز شد یکی از
یارانش گفت: مرا بیم آن است که سرانجام بدین کردار نابود شوی. گفت: چیزی نگوی دوش در این کار خوی
گفتم. گوش دار تا خواهم پی این اشعار فرو خواند:

کیر من را شود زده به جگر — گشته دلگیر از من مضطر
مو مرا هست قصهٔ عجبی — زن بگو از آن به ضحک اندر
دوش رفتم به باغ با صد شوق — با خوبان و یار خنیاگر
نو بگو باغ یک جهان نسرین — سار بگو باغ یک جهان عبهر
باغ شداد بگشا ز از آن — غنچه اش طعنه زن به نافهٔ تر
اندر آن باغ بود خمر خوشی — درش از عاج و نوبتش از مرمر
بر لب جوبیار صف در صف — لاله و سنبل و گل و عنبر
تار و چنگ و چغانه و بربط — نی و سار نکی و دف و مزمر
شاهد و شمع و سیخ های کباب — مزه و نقل و بادهٔ احمر
ساقی سیم ساق لاله عذار — چشم آهوی زلف نافهٔ تر
آن خوشگو چه داد جام بجم — رفت صبرم ز دست خویش زبس
کیر من سر بلند کرد ز شوق — باد و صد شور و شوق و خوب و فر
سر بگوشم نهاد و گفت بگو — که مرا بهره بود ای بی در
این پسر را بده مرا سوی خویش — تا کنم از سر تیش شهد و شکر
همچو ماهی شناکنم در کس — همچو قبطان بیفکنم لنگر
همچو آهو دوم فراز و نشیب — همچو اژدر شوم به غار اندر
گفتمش ای خبیث شعبده باز — ای سرت همچو ناوک خنجر
بنشین صبر کن مغاره نما — خط دنباز خشم یار به در
تا بکی حرص و چند بلهوسی — لب فرو بند ز آب رو مگذر
گفت پیر کن ز حرف یاوه مگوی — چشم من بکند و گوش من شد کر
چاره ای کن که غوطه ای بزنم — اندر این بحر سیم زر و گهر

ماهی آنگاه منع او ز شنا — پیک را آنگاه منع او ز سفر

گوش را آنگاه منع او ز شنود — چشم را آنگاه منع آن ز نظر

کبک را آنگاه منع آن ز دخول — خروج را آنگاه منع آن ز ذکر

چون شد اصرار آن فزون ز حساب — شد دلیلش برون ز حصر و شمر

گفتمش ساعتی بده مهلت — تا کنم چاره‌ای برایت دگر

دیگری سخت و من چنان هشیار — همه خفتند و چشم من به سهر

طفل را چونکه خواب نازش بود — کبک را دادم آن زمانه خبر

چشم بگشا ز جای خیز که هان — خواهشت اصغیت شود ابس

مژده را چون شنید جست ز جای — بال کرد آن زمان ز چشم عبر

من ز دان همچو کردم جوار — ادچو دم بر زمین کشیده ز سر

بند او را گشودم و ز شفق — کردم این را بیان آن مفر

شیفم همی زمان که مستفت بزن — بنور را کن نوده در آن ...

همی دم بر سعنی از سرشوق — رفت داند ز دلش گوشت خبر

تا که آن طفل شوخ جست ز خواب — یافت اندر سرای خویش ذکر

از غضب ناگهان ز جای بجاست — من شدم زهره آن پسر ز زیر

همچو دیوانگان به خشم تمام — که نباشد در آن ز عقل اثر

یا چو جلاد کز برای قصاص — ظالمی را به حد کند کیفر

لگد و مشت زد چنانکه مپرس — بر سر و دست و پشت و پهلو کمر

آن قدر زد که خسته شد و من — بی نفس اوفتاده چون لش خر

با هزاران هزار زحمت و رنج — جستم از دست او به بول و گهر

هرگز یدم فرار را به خواد — بقیه جانی ز خود ببردم در

آن پدر شوخ را پدر بود — زد به خانه ز من مضطر

گونه‌ام گشت نیلی از آن نوش — رو سیاه چو گشت از او ظاهر

رفتم از باغ با تنی مجروح — با دل زار و آه و دیده‌ی تر

ناگهان چشم من به کبک فتاد — که زند خنده‌ی بحد دیگر

چشم من اشکبار و آن خندان — من سیه گونه روی آن احمر

گفتم ای کور عشق هرزه درای — ناله‌ی من نکرده در تو اثر

این همه رنج دیدم از پی تو — غل ندیده‌ای نموده عمر

با چنین حال خنده‌ات ز چیست؟ — که بپاشی مرا نمک به جگر

جمله تقصیرها به گردن توست — تو خیانت که نیست هیچ خبر

گفت تقصیر از دو چشم دلت است — کان نظر کرد آن عود دگر

تو به این هوش و این فراست و هنگ — تو به این زیرکی و عقل بتو

عجز به تا غوده از چه سبب — کردی تا به مو ز کف انور

در جهان هیچ کس مباد چو من — روز و شب مبتلای آه و خطر

حالیا دوستان دهید امان — که ضرر از نفس ... ذکر

حکایت – ابو صدر گفته: شبی این بابا در سرای یکی از دوستان به باده گساری رفته بود زیبا پری در میان آنان بود چون نیمه شد همه خفتند به کار دنوی بر خاستم گاه چند نرفته بودم که ناگاه کودکی سخت پا زد و بی اختیار ناله کردم دیگران از خواب بیدار شدند و به درمان دی بود اختند برین این اشعار سرودم:

وعده دادم به کبک خود امشب — به مکانی خوش خود آرم

نیم شب با هزار شوق و شعف — کبک برخاسته به سر دادم

گفتم ای کبک چشم خود بگشای — گفت مستم و لیک هشیارم

خواب امشب حرام گشته به من — سر شب تا به حال بیدارم

گفتمش ای شکیب جان شده تو — که ترا دل ز سیم خویش دارم
خدمتی چند می‌توانم هنوز — با ضعف رو به سوی دلدارم
ناگهان کرد می سینه چو زگال — رو به من کرد بی‌آزارم
من به ذکر و خیال سیم سرین — ناگهان نیشتر زد یکبارم
نیش سختی که جان من شد آب — نیش سختی که چنو شد تارم
توش و هوش و حس تمام برفت — هیچ چیزی نماند در کارم
کودکی همچنان مرا گایید — که نماندست و در سر اقرارم
این همه ابتلا و رنج و محن — بلکم از دست کیر و ناچارم
گاه خوش بلور را خواهان — گاه سیم سرین خریدارم
از پس این و آن چو گربه دوان — که بگنم کس بگیمادم

حکایت - ابونواس گفته: شبی در باغی مهمان بودیم ساده‌رخی در بزم ما بود چون همه خفتند دیدم بزبان
بادی در او بخفت لیک در گادن کاهلی می‌کند این اشعار را بر او خود خواندم:

یکی از دوستان دیرینم — خوانده ما را شبی به خویش مهمان
ساقی بزم بد بتی ساده — گیسویش شام و رخ مه تابان
کرده از سیم سینه بر کرش — همچو ز بیخ مدام بید لرزان
باده خوردیم و مست افتادیم — لیک در دل خیال گادن آن
نیمه شب از پی خیال بخفت — جز از خواب خوش من و جهان
صاحب خانه را تملق کردم — که زده بیخ خویش را بنشان
در سرین نگاه کرده بود — ذکری همچو اژدر غژمان
کز بلور گاه سرو مانند — دهد از کلک الاغ نشان
نا ملتق همچو دار مقصوری — سر آن همچو کله هومان

گفتمش ای حریف پیر مکن — صفت ذون تا به خایه پیچونان
کوش را بگیر و پیش بکش — میل خود را به سینه‌اش بدوان
شانه‌اش را بگیر و زود بزن — خون استاد بیت نیک بدان
بکنی در سبو خش تفضیل — مهربانی بکن به ساده رخان
می نبیندش لب بسته خود — سر به زیر گوشه ناز کنان
مست بیدار اگرچه دم نزند — هوشیار است اگرچه بسته لبان
کیر کش را ببین چنان شده راست — پای بر پا فکنده است چنان

حکایت - مردی جوانی را به خانهٔ خود مهمان کرد در میان خوردن تمام چشم جوان به دختر میزبان
با خود اندیشید که نیمه شب به بالین او رود و کام دل از او بستاند. چون همه خفتند بر خاستند
ذالمراد بد ناز می‌گوارد. چندی شکیب کرد مکر زال خوابید تا پایان شب شد و ماه تابیدن گرفت -
وصلت میزبان پاس کردن خود - جوان ناامید شد و این دو بیت بسرود:

در نزد من او ملق چه از خلک دُرتر — چون این سه بدر نشت نماند ایدر
بره و مشتا نکند، سکک و توتی کرد — وین پیره زنگ خفت تا وقت سحر

حکایت - غلامبارهٔ ساده‌رویی را برای گادن برد. چون از کار خویش پرداخت ویرا بعد از رفتار مایه سوگند:
غلامباره مرا بهر چه برد؟ گفت مرا گفت تا او را بگاید. غلامباره شنید گفت: غلامبارگی در این روزگار
روز ماند بی حضور ولی و دو شاهد عادل حرام باشد.

حکایت - مردی زیبا پسری را برای گادن پول داد. چون پیرمردی را برهنه کرد دید گفت: به میان پا
نپنده کن. مرد گفت: هرگاه میان پاچگی مرا هوس بود، پنجاه سال است تا ذکرم میان دو پای خود هم؟
حکایت - پیری ساده خری می‌گایید و خرنیزی می‌داد. پیر منکری کرد گفتند: چه جای سپاس است؟
گفت: کیر چون منی که پس از نود سال ساده خری نگوز اندر آبا جای شکر نیست؟
حکایت - زنی شوی خود را به قاضی برد که او غلامباره است. مرد گفت: من عیبی نیاسترم

دروغ می‌گوید. قاضی گفت: کیر خود را بیرون آر تا آزمایش شود. چون قاضی سخت زشت‌روی
بود، چندان که مالید البته راست نشد. زن گفت: ای قاضی شوهرم کیری چون خدنگ داشته باشد
به دیدن روی تو نخبید. بهتر آن است که قاضی‌زاده را که جوانی خوبروی است بالا چنین کند تا بیند
کیرش راست شد. زن گفت: ای قاضی کار را باید به کاردان سپرد. قاضی گفت: ای مرد برو با زن خویش
بساز و از قاضی‌زادگان دست بردار.

حکایت - غلامباره‌ای را گفتند: چگونه است که دایم دزدان و زناکاران شناخته‌اند و غلامبارگان رسوا
شوند؟ گفت: برای آن است که پادشاهان سر و کاری با ایشان دارند، همیشه رسوا است. زیرا این را دار
نیستند.

حکایت - مردی پیرزالی را گفت: دستور خلیفه است که تا یک سال باید زنان پیر را گادن. گفت: دستور
خلیفه را فرمان‌برداریم. دخترش گفت: بگو بیست که ما را چه شود که خلیفه عنایتی نفرماید. پیرزال گفت: خواهی
خون گری یا نگوی، ما را باری سر پیچی از دستور مقدس او نیست.

حکایت - پیرزالی را گفتند کیری خواهی یا ده سنگ نگهی؟ گفت: مرا از آن پیاله و سنگ‌ها یاران نباشد.

حکایت - مردی را پسری خوبروی بود لیک جماع می‌داد. فقیهی پدرش را گفت: فی‌المثل هرگاه خوبرویان
بزرگ شدند شعار بوالبایند و بیشتر پناه است. زیرا قابل انتفاع نیست.

حکایت - حکیمی را پرسیدند: گردش جهان بر چه اساس است؟ گفت: بر کاف به قرآن ۳ ک۳.

محور دنیاست از روز نخس — کاف کیر و کاف کون و کاف کس
کاف دوم هست چون حد وسط — در نتیجه می‌بیفتد آن فقط

حکایت - دسته‌ای از شاعران چنان که عادت ایشان است هنگام دامنی گردن می‌جنبانند؛ غلامباره‌ای به حسرت
به سوی زنی دید هنگ بسته و در یافت و این بیت فرو خواند:

دل بدین گنبد گردنده منه کاین دولاب — آسیایی است که بر خون عزیزان گردد

حکایت - غلامباره‌ای کاسه‌ای را مست یافت به خانه برد و شام تا بام او را بگایید. چون بامداد به هوش

آمد، گفت: من در کوی خفته بودم در خانه چون آمدم؟ غلامباره گفت: شاید غلطیده باشی. گفت:
چرا بند شلوارم گشوده است؟ گفت: مگر در خواب خود کشیده‌ای باز شده. گفت: چرا کونم تر است؟
گفت: شاید در مستی قی کرده باشی. گفت: چرا سوراخ کونم درد می‌کند؟ گفت: شاید در بلوا بسیار
خوانده باشی.

حکایت - ترک پیری مست از راهی می‌گذشت و این مصراع می‌خواند: «مست شبانه بودم و افتاده بی‌خبر»
غلامباره‌ای این بشنید و خود شعر را از دل برکشید که «من خانه خراب شده آن زمان کجا بودم؟»

حکایت - دوشیزه‌ای را به شوهر دادند. چون کیر داماد را دید، بانگ برداشت که مرا با این کیر
کلان نیست. بنا شد مادر کیر داماد را به دست گیرد، اندک اندک رها کند تا اندازه‌ای که دختر تاب
آرد و سپوزد. چندان که مادر رها می‌کرد، دختر می‌گفت: اندکی بیفزا تا همه کیر در کس وی سپری شد.
باز گفت: اندکی بیفزا. مادر گفت: همین بود. دختر گفت: خدایا، مرا بیامرزاد. همیشه گفتی: دست مادرت
برکت ندارد.

حکایت - روستایی را زنی بود که با مردی خوش کردی. مردی زن با یار خود گفت: خود را گادی به ده
آرم، دیگری آن را به جای من خرد. چنان کرد. مرد به زن خود گفت که گادی را به چنین می‌خرد شد. زن
گفت: من به خانه همسایه بردم و کسی به عاریت بستانم. مرد مرا اخذت کرد. چون بیامد روستایی زن را
به خداوند گاو سپرد و در خانه بود و می‌گایید. روستایی از سوراخ می‌نگریست. برادرش گفت: مبادا
به غلط به کون زن تو اندازد. روستایی گفت: چندان که می‌نگرم چنان اندازه که نه از آن ما پیداست
نه از آن همسایه.

حکایت - غلامباره‌ای پسری خوبروی را خفته یافت. شلوارش فرو کشید. چندان که کیر خود را بر
در کونش مالید راست نشد تا گاهی از خفته پسر جدا شد. غلامباره گفت:

اینک نسیم می‌وزد کز یار می‌آید خبر — بر خبر کاستقبال او واجب بود کردن به سر

حکایت - مردی زن خود را گایید، زن در اثنای گادن از زهار مرد مویی می‌کند. ناگاه مرد دلش از کس

کشید و در کونش دمید. زن گفت: چه می‌کنی؟ گفت: مگر ندانی چون بواد نشو کشند کج برود.

حکایت - غلامباره‌ای پسری را به گادن برد و به دو درهم که بیش از آن نداشت راضی کرد. چون پسر عقب
همه را در سپوخت، پسر گفت: مگر نگفتی نیمه بیش در نسپوزم؟ گفت: نیمه آخر را گفته بودم.

حکایت - غلامباره‌ای پسری را به گادن برد و گفت: در سپوختن دو درهم دهمان یا چه چهار درهم پس
دیدیمان یا چه دو بیش نه دهم. آسان نتوانست سپوختن، ناگاه غلامباره در کونش سپوخت. گفت:
هان، چه می‌کنی؟ گفت: من مردی تهی دستم و در پی حواسینده‌ام باشد.

حکایت - مردی با دوست خود گفت: مدتی است تا گادن را ترک گفته‌ام. دوستش گفت: باری بجماع
ده تا یکباره صنعت را فراموش نکنی.

حکایت - مردی را زن نبود و کیر نرد سخت آماس کرده و کلان شد. با زن خود گفت: بروم به بازار
این کیر را به صد درم می‌فروشم تا با کیر خود، هر گاه که می‌پسندی، تا با زخم. زن را کیر کلان پسند آمده
بود. گفت: البته به هر قیمتی هست این را از دست مده و خود صد درم بداد و سه روز که مردک بازه
جماع کرده پس آماسش فرو نشست. مردک با زن خود گفت: کو یا کیری که خریده بودم دزد دیده و در آن
خداوندان مردی غلامباره بود و آشتی بر پا کرده، از بیم جان کیر را باز پس دادم و کیر خود را واپس گرفتم.
زن گفت: من از مردان غفلت همدانم که چنین کیری بدین خوبی را به صد درم ندهند. حاشا دزد دیده
باشند.

حکایت غلامباره‌ای کور را به رفتن پسری ساده دید که چشمی از او کور بود. غلامباره چشمی از آن
خود را فرو بست و با پسر گفت: بزرگان گفته‌اند هر کس با چشم کور باشد اگر کسی او را یکباره گابد
دیده‌اش روشن گردد. از برای خدا این درد را چاره کن. پسر چنان کرد. غلامباره چشم بسته را گشاد
و او را سپاس گفت. پس پسر از غلامباره درخواست تا با وی جماع کند تا دیده‌اش روشن شود. او نیز
با اخلاص تمام او را به کار گرفت. پس تو باد برادر که آن چشم دیگرم را نیز کور کردی. بهودن کن که لعنت
خدای بر تو باد.

حکایت - مردی ساده پسری را خفته یافت با وی جماع کرد. پسر از خواب برجست و دشنه بر مرد بیچاره زد
چنان‌که خون روان شد. پس دست به خنجر برد. غلامباره گفت:

دست در خون عاشقان داری / حاجت تیغ برکشیدن نیست

حکایت - غلامباره‌ای پسری را به خانه برد. چندان که کوشید پسر رام نشد و چون بیرون آمد فریاد برآورد
که مرد مرا بیرد. از آن حالت مردی که از فقهای عامه بود گذر کرد. او را داوری خواستند. گفت: پدرم
از جدم و جدم از مزنی و او از مالک روایت کرده که چون در خلوت دری بسته شود و پرده افکنده گاییدن
واجب می‌شود. پس تا مرد لواطه باید دادن. غلامباره دو درهم بداد و گفت: به خدا سوگند جز تو کسانی
که به مذهب مالکی باشند منطق چاکشی کند ندیده‌ام.

حکایت - آموزگاری کودکی را بزد که تو چرا به مادر خود گفتی که کیر آموزگار من کلان است. چون مادر از
کودک بشنید به زناشویی وی تن در داد.

حکایت - زنی در مجلس واعظی نزد معشوق خود نشسته بود و واعظ وصف رحمت شیرازی کرد. زن کنار چادر
خود را بر زانوی معشوق گرفت و دست او بر داد و کیر او را راست شد. پس آنکه خوب بادی از شوق بزد. واعظ
گفت: ای عاشقه ما و نه پرچم تنبل بود. مرد که چنین فریاد برآورده‌ای؟ گفت: نی، بلکه صور اسرافیل
بود دستم رسید.

حکایت - عاشقی به خانهٔ معشوق رفت با خویشی و غلامی. او معشوق را گایید و خویش خر باده او را
و غلام کنیز خانه را. عاشق چون چنین دید گفت: خدایا چشم بد دور از چنین روز.

حکایت - یکی از ظریفان بغداد از کوچه‌ای گذر کرد. ناگاه دیده‌اش بر کنیزکی افتاد که هر زیبا تو
گفته‌اند: اگر از فروغ روی تو به فلک رسد شعاعی / همه ذره‌ها هوادار تو آفتاب یابی
روزی از کوی او بگذشت، دید مرده افتاده حال بگشت. سرانجام در این عشق بمرد و به معشوق نرسید.

حکایت - اصمعی روزی به قبیلهٔ بنی عذره فرود آمد، به خانه‌ای مهمان شد. جوانی نزار دید از
او پرسید، گفتند: عاشق دختری است از این قبیله. اصمعی نزد دختر رفت و خواهش دیدار برای عاشق کرد

دختر به اصمعی گفت: دیدار من با او به سود او نیست. اصمعی اصرار کرد. دختر سرانجام پذیرفت که
نزد عاشق بیاید و آمد. تا چشم عاشق به او افتاد، بانگی کرد و در دم درگذشت. اصمعی از آن دختر
پرسید: سبب چیست که هر که در قبیلهٔ شما عاشق شود، بمیرد؟ پاسخ داد که: لأن فی قلوبنا
خفة و فی نسائنا عفة.

رسمی هست قدیم سوگواری در عشق / شرط است عظیم بی‌قراری در عشق
داری سر این حدیث باید که چو شمع / سر در بازی و پای داری در عشق

حکایت - توانگرزاده‌ای بر کنیزی عاشق شد. او را به بهای سنگین خرید و به سرای آورد. چندان که
با او سخن گفت، کنیزک پاسخ نگفت. توانگرزاده بی‌تاب به دوستی این را بگفت. دوست گفت: او را چند روزی
گرسنه نگاه دار، شاید سخن گوید. چنین کرد. کنیز گفت: ای خواجه دوستان با دوستان چنین کنند؟

آخر ای پیمان گسل یاران به یاران این کنند / دوستان بی‌موجبی با دوستداران این کنند

عاشق پرسید چه خوراکی می‌خواهی؟ معشوق گفت: حلوا. عاشق خود سرگرم حلوا ساختن شد تا کام معشوقه
از او آغاز گله کرد و عاشق از شدت اشتغال دست خود را به جای کفچه در دیگ حلوا گردانید و بسوخت
باز آگاهی از این پیش نداشت.

گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حکایت - امیرزاده و گدازاده‌ای نزد آموزگاری درس می‌خواندند. کسی آموزگار را سرزنش کرد که
چرا گدازاده را با بزرگ‌زاده یک جا نشانی؟ آموزگار گدازاده را براند. او بیمار شد. به توانگرزاده گله کرد. او در پاسخ
گفت: اگر خواهی که نزد تو آیم دل خود را به نزد من فرست. آن عاشق ساده دل خود را بیرون آورد و بدو
فرستاد و در دم درگذشت. توانگرزاده از گفتهٔ خود که گفته بود بسیار پشیمان شد.

حکایت - جوان دانایی عاشق دختر بازاری شد. چون به وصال او نرسید بیمار شد. بازاری را گزارش
دادند. دختر را نزد او فرستاد. بر بالین او آمد و دلداری می‌داد و گفت: فردا نیز به نزد تو خواهم آمد.
چون فردا آمد او مرده بود.

امید کامرانی نیست در عشق / صفای زندگانی نیست در عشق
بود آغاز او خون خوردن و بس / بود انجام کارش مردن و بس

حکایت - جوانی در بغداد از پدر میراث بسیار یافته بود. روزی دیده‌اش بر کنیزکی خنیاگر افتاد.
با بهای بسیار آن را بخرید چنان که تهی‌دست شد. کنیزک به او گفت: ای خواجه هنگام توانگری اسراف
کردی. اکنون از روزی اندک گزیری نیست. جوان اندکی دانایی بر موسیقی داشت تا گزیر با کنیزک خود با او
در مجالس بزرگان رفتند و کسب معاش می‌کردند.
اتفاقاً جوانی هاشمی که از بصره به بغداد آمده و این کنیزک را دیده بود، بپسندید و بر خریدش پیمان شد. خواجه
آن را به کنیز هاشمی قبول کرد. زبان بغداد بدین رباعی مترنم بود:

هجران و فراق دست من تافته‌اند / آری آری مراد خود یافته‌اند
شب‌های سیاه هجر را پنداری / از تار گلیم بخت من بافته‌اند

سرانجام جوان هاشمی گفت: من این کنیزک را به تو بخشیدم و چون تو نیز با احتیاج تا بر ده به هشت خود لازم
گردانیده‌ای، دو سال شد که تو غایب گشته‌ای، این پانصد مثقال زر را در وجه تو مال گذشته بستان و
تیمار خود و معشوقه بساز.

حکایت - عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب در مکه کنیزکی زیبا روی بود. او را برای خود خرید. اتفاقاً جوانی عاشق
او شد چنان بی‌تاب شد که شبی به حیله خود را به خانهٔ عبدالله انداخت. مقارن حال خسان رسیده او را
گرفته نزد عبدالله آوردند. عبدالله صورت حال از او پرسید. جوان بی‌چاره جز راستی چاره ندید،
داستان عشق خود را با کنیزک بگفت. عبدالله کنیزک را خواست و از آن حال پرسش کرد. او آن جوان را
عاشق خود معرفی و علاقهٔ خود را به او بیان کرد. عبدالله کنیزک را به او بخشید.

حکایت - روزی عیسی بن موسی عباسی به زن خود گفت: اگر تو از ماه زیباتر نباشی از من به سه طلاق
باشی. زن روی خود را پوشانید و گفت: من بر تو حرام شدم زیرا من از ماه آسمان زیباتر نیستم. عیسی از
این گفتار پریشان شد. به حضرت ابوجعفر منصور آمد و واقعه را بیان کرد و گفت: اگر این زن مطلقه گردد

کار زندگی بر من دشوار خواهد شد و نیز هلاک می گردد. ابوجعفر از علما این موضوع را پرسید همه گفتند طلاق واقع شده بجز یکی از ایشان گفت: طلاق وقوع نیافته. پرسیدند که چون؟ گفت قول قرآن «والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» پس انسان را به نیکوترین بنیاد آفریدیم و چون چنین است به یقین از ماه نیکوتر است. ابوجعفر منصور او را بدین بیان تحسین کرد و به جایزه‌ای سرافراز کرد.

حکایت - قیس که به مجنون آوازه دارد روزی به قبیله بنی کعب که ... از بنی خزاعه اند گذر کرد اتفاقاً در آن روز مردان قبیله به سوی از اطراف رفته بودند. قیس تشنه شد به در خیمه حباب کعب رفت و آب خواست. دختر حباب لیلی بیرون آمد و جامی آب بدو داد. قیس عاشق او شد:

ز طاق ابرویش با لال شد جفت
ز خواب آلوده چشمش خون خون گفت

لیلی دریافت از او خواست شب در خیمه او به سر برد. قیس عشق خود را با او باز گفت:

برفت آه دلدار و در دل حسرت روی بماند
همچو موی گشتم درد دل غم موی تن بماند
داستانی بشنو از من و اشتم و قیزولی
سالها شد در فراقش خانه و کوی بماند

پدر قیس این داستان بشنید به او گفت: از بیگانه آشنایی مجو اما از دودمان خود دختری به زناشویی گیرم تا اموال ما از خاندان ما بیرون نرود. قیس از این پند پدر خشمگین شد و گفت:

دریاب که از دست شد کار من
زان پیش که از دست تو هم این گوهر

داستان عشق خود با مادر بگفت. مادر نیز با این وصلت موافقت نشان نداد. گویند قیس برادر رضاعی امام حسن بن علی بود. لاجرم نزد او رفت و از او حل مشکل خواست. حسن با قیس به قبیله به پدر لیلی گفت می‌خواهم با قیس موافقت کنی و دختر خود لیلی را به زنی به وی او بپذیرفت. اتفاقاً قیس رنجور شد. مادر قیس به او گفت بترسم در کودکی لیلی زن ناشایست حکمرانی است پس از ما اموال و اندوخته به قبیله او منتقل شود. او را طلاق گوی او بپذیرفت.

عاشق شب وصل یار بگزید ...
از بیم خواه دل ... خویش

تا بو که دراز تر شود بوده دزد
بر دامن شب سیاه دیده خویش

حکایت - ابوالعینا گفته بود: در همسایگی با دو زن بودند: یکی از ایشان مردان را در خدمت می‌داشت و دیگری با امردان عشق دو ز بدی. شبی او شبها در بام خانه یکی از ایشان که نزدیک خانه بود جمع آمدند و ایشان عشق را گفتند که من در این جا هستم پس با یکدیگر به گفتگو پرداختیم. زنی که مردان را دوست می‌داشت به آن یکی گفت: ای خواهر مردان با آن ریش چون خواهند خواب سپید آغوش خود را به لبان عارض تو بگذارند چگونه به درستی بی پیشتاب آری؟ آن زن به او گفت: تو بنفشه در خت برگهای آن سخت نپسندی که ریش از برای مرد به جای گیسوان زنان است. آیا نشنیده‌ای که خواهر خودت بی آنچه که می‌گوید ستایش خدای را که ریش برای مرد به جای گیسوان زن داد.

حکایت - یکی از بزرگان نقل کرده که عبدالله بن طاهر را کنیزکی بود مونس نام آن را برای علی بن محمد نامی خریده بود از او پرسید: ای کنیزک چه نام داری؟ کنیز گفت: نام من مونس است. علی بن محمد ساعتی سر به زیر افکند پس از آن سر به سوی او کرد و این بیت خواند:

منم دلی که داغ بد دوست دارم آن را
اگر شب نگاه داری به تو بی ضیام آن را

کنیزک گفت: ای امیر چون در آن دل برق مهر دوست جست
اندر این دل در میان میدان که هست

علی بن محمد را از آن کنیزک عجب آمد او را به هفتاد هزار درهم بخرید و از آن کنیز او را نوزادی متولد شد که عبیدالله بن محمد نام بود.

حکایت - ابن ابی الوشید برادر مأمون به سرای عم خود ابراهیم بن مهدی درآمد در آن جا کنیزک خردی دید که تار می‌نواخت. دلش بدو گرایید و ناسپیداوردی حالت خود به ابراهیم بگفت. ابراهیم او را با جامه از جمله و گوهرهای گران قیمت بدو فرستاد. چون این کنیزک را بدید گمان کرد عم او ابراهیم با او در آن جمله او را بدین سبب ناخوش داشت پس آن چه همه را با خود آورده بود پذیرفت و کنیزک را باز پس فرستاد. ابراهیم از نیت این آگاه شد. پیراهنی از حریر به کنیزک پوشانید بر دامن او با زر سرخ این شعر نوشت:

جز با تو بالب بدین سخن من دوی
گو چشم نکنده ام سیه بادم روی

از بهر تو این درخت پروردم بسی   ایزد داند که بر نخوردم از او

او را دوباره به امین فرستاد. چون کنیزک به نزد امین در آمد به او نظر کرد و آن چه بر دامن پیرهن نوشته بود بدید خوددار و شرابش کرد و او را به خود نزدیک خواند.

حکایت – زمانی متوکل خلیفه عباسی بیمار شده بود. مردم از هر سوی تحفه ها برای او می فرستادند و فتح بن خاقان وزیرش کنیزکی دوشیزه ای خوبروی فرستاد و با آن کنیز جامی بلورین که در آن باده سرخ بود جامی که با سپاهی بر آن جام این دو بیت نوشته بود فرستاد:

می خور که ز تو کار تن و ملک بیود   اندیشه فساد و دولت بهبود

پرهیز مکن ز کیمیایی که از آن   یک جرعه خوری هزار علت برود

چون کنیزک نزد خلیفه در آمد یوحنای پزشک نزد خلیفه بود. چون در بیت ها نگریست بخندید و گفت: ای خلیفه به خدا سوگند که این خاقان به درمان تو از من داناتر است. باید خلیفه از گفته او سرپیچی نکند. خلیفه آن دو را به مقتضای مضمون اشعار به کار برد و در اندک زمانی بهبودی یافت.

حکایت – کنیزکی زیبا روی می گذشت. کسی در پی او افتاد. کنیزک به وی گفت: آن چه خواجه من با من می کند می خواهی؟ گفت آری. گفت این بشنو که انبانی از پس وی می شد تا با تو آن کند که با من می کند

گفت ملوکی به مالک خویش   کز فناتی کرنش دامن شاد

ترک این عمل کن که جایز نیست   پیش دین پیشگان شرع نهاد

گفت خاموش که تیغ دین با ملک   به چنین عیش رخصت ما داد

گفت مسکین ز دین او که خدای   در ازل دو کیر با ملک آزاد

حکایت – علوی در بغداد زنی را به خود خواند. زن از وی دینار و درهم خواست. علوی گفت: به آن مقصود نیستی که جز تنی از خاندان نبوت و خانواده ولایت در تو فرو آید. زن گفت این افسانه را به اربیلی فلان دهقان کردی در خانه بغداد این آرزو را جز به درهم و دینار مجوی.

به مفلسان نماند هیچ ضعف آن کو خواهی   طمع حلاوه کرد و کاسه جول به دست آری

این کتاب الفیه و شلفیه با ارز عثمان بدست نوشتی در ۱۳۴۰ شمسی در تهران مدرسه خان مروی حجره ۴۶ پایان یافت.

فهرست کتاب

۱۱۳	حکایت مردی با دوست	۱۱۶	حکایت توانگرزاده و کنیز	۱۱۸	داستان [illegible] و جواب [illegible]
۱۱۳	حکایت مردی و از شهر [illegible]	۱۱۶	پوستین عاشق از معشوق	۱۲۰	حکایت ابوالعینا
۱۱۳	حکایت غلامباره و پسر ساده	۱۱۶	حکایت امیرزاده و [illegible]	۱۲۰	حکایت یکی از بزرگان
۱۱۵	حکایت رند و ساده پسر	۱۱۶	حکایت جوان [illegible] با [illegible]	۱۲۰	کنیز و [illegible] او
۱۱۵	حکایت غلامباره و حلوائی	۱۱۷	حکایت جوان میراث خوار	۱۲۰	حکایت ابن [illegible]
۱۱۵	حکایت آموزگار و کودک	۱۱۷	جوان هاشمی و کنیز	۱۲۱	حکایت متوکل خلیفه عباسی
۱۱۵	حکایت [illegible]	۱۱۷	حکایت عبدالله بن جعفر	۱۲۱	کنیزک و [illegible]
۱۱۵	حکایت عاشق به خانه معشوق	۱۱۷	حکایت علی بن موسی [illegible]	۱۲۱	حکایت کنیزک و بیمار [illegible]
۱۱۵	حکایت یکی از [illegible]	۱۱۸	حکایت [illegible] به مجنون	۱۲۱	حکایت علوی و [illegible]
۱۱۵	حکایت اصمعی	۱۱۸	درخواست لیلی از مجنون	۱۲۱	پایان کتاب

آثار مؤلف

۱	کتاب فقه مذاهب [illegible]	۹	کتاب اسطرلاب	۱۷	کتاب علم [illegible]
۲	کتاب تحریر المکاسب مطبوع	۱۰	کتاب قبلة الآفاق	۱۸	کتاب سه مقاله در مساحت
۳	کتاب تحریر الرسائل مطبوع	۱۱	ترجمه سه مقاله از اقلیدس	۱۹	کتاب در [illegible]
۴	کتاب الملخص در فقه	۱۲	کتاب اصول الهیئة	۲۰	کتاب ترجمة الاخبار [illegible]
۵	کتاب توضیح المسائل	۱۳	کتاب ترجمه [illegible]	۲۱	کتاب اجوبة [illegible]
۶	کتاب دلائل الاحکام در فقه	۱۴	کتاب [illegible]	۲۲	کتاب [illegible] مطبوع
۷	کتاب ثلاث مقالات در [illegible]	۱۵	ترجمه کتاب [illegible] در فقه	۲۳	کتاب مدخل الزیج
۸	کتاب شرح مدخل در نجوم	۱۶	کتاب مفهوم [illegible]	۲۴	کتاب [illegible] مطبوع

۲۵	کتاب تاریخ نجف در دو مجلد	۴۵	کتاب [illegible] مطبوع	۶۵	کتاب ترجمه [illegible] مطبوع
۲۶	کتاب الوقایع والمقالات [illegible]	۴۶	کتاب [illegible]	۶۶	[illegible]
۲۷	کتاب الوقایع والمقالات [illegible]	۴۷	کتاب [illegible]	۶۷	کتاب [illegible]
۲۸	کتاب [illegible] صدر الدین	۴۸	کتاب مبادی الهندسه	۶۸	کتاب شرح [illegible] طوسی
۲۹	کتاب دستور [illegible] مطبوع	۴۹	کتاب [illegible] دو مجلد	۶۹	کتاب [illegible]
۳۰	کتاب [illegible]	۵۰	کتاب [illegible] مطبوع	۷۰	کتاب [illegible]
۳۱	کتاب لغات کلیله مطبوع	۵۱	کتاب نهج البلاغه	۷۱	کتاب [illegible]
۳۲	کتاب لغات [illegible] مطبوع	۵۲	کتاب ترجمه [illegible]	۷۲	[illegible]
۳۳	کتاب [illegible] مطبوع	۵۳	کتاب [illegible]	۷۳	کتاب [illegible]
۳۴	کتاب شرح لامیة العجم	۵۴	کتاب [illegible] البلاد	۷۴	کتاب قضا و قدر
۳۵	کتاب شرح عینیه ابن سینا	۵۵	کتاب [illegible] مطبوع	۷۵	کتاب دلائل [illegible]
۳۶	کتاب شرح لامیة العرب	۵۶	کتاب [illegible] مطبوع	۷۶	کتاب تاریخ [illegible]
۳۷	کتاب [illegible] مطبوع	۵۷	[illegible] سال	۷۷	کتاب [illegible]
۳۸	کتاب [illegible]	۵۸	دیوان [illegible] مطبوع	۷۸	کتاب [illegible]
۳۹	کتاب شرح [illegible]	۵۹	کتاب [illegible] قرآن	۷۹	کتاب [illegible] قرآن
۴۰	کتاب [illegible] مطبوع	۶۰	کتاب لغات [illegible] مطبوع	۸۰	[illegible] قرآن
۴۱	کتاب اخلاق مطبوع	۶۱	کتاب ترجمه مبادی [illegible]	۸۱	کتاب [illegible] قرآن
۴۲	کتاب [illegible]	۶۲	کتاب [illegible] مطبوع	۸۲	کتاب حساب و هندسه
۴۳	کتاب کشف الاسرار مطبوع	۶۳	کتاب دیوان [illegible]	۸۳	کتاب اخلاق [illegible] مطبوع
۴۴	کتاب ترجمه [illegible]	۶۴	کتاب لغات قرآن	۸۴	کتاب [illegible] مطبوع

آثار مؤلف

شماره	عنوان	شماره	عنوان	شماره	عنوان
۸۵	کتابی در حق و ملک	۱۰۵	کتاب پیشگویی از راه نجوم	۱۲۵	کتاب فقه جعفری
۸۶	کتاب ترجمهٔ قرآن	۱۰۶	کتاب جفر و اعداد	۱۲۶	تصحیح تسلیة الاخوان جوینی
۸۷	کتاب شرح واجب الاعتقاد	۱۰۷	کتاب پنج مقاله در طبیعیات	۱۲۷	تصحیح متن شمسیه
۸۸	دلائل الکلام در علم کلام	۱۰۸	کتاب آهنگ دروس [illegible] ۷۰۰۰ بیت	۱۲۸	تصحیح هدایة الحکمة اثیری
۸۹	کتاب اصول الفقه	۱۰۹	کتاب خودآموز عربی مطبوع	۱۲۹	شرح خلاصة الحساب
۹۰	کتاب المعانی والبیان فارسی	۱۱۰	فلسفهٔ یونان در هفت مجلد خطی	۱۳۰	تصحیح الانسان [illegible]
۹۱	کتاب دلائل الاعتقاد	۱۱۱	۲ کتاب اخلاق	۱۳۱	ترجمهٔ کتاب الانسان [illegible] فارسی
۹۲	کتاب منطق مطبوع	۱۱۲	۳ کتاب ریاضی	۱۳۲	تصحیح دیوان صفای کرمانی
۹۳	فلسفهٔ ما بعد الطبیعه مطبوع	۱۱۳	۴ جلد در کتاب ریاضی	۱۳۳	تصحیح [illegible] شیخ راضی
۹۴	کتاب شرح الفیهٔ ابن مالک	۱۱۴	۵ کتاب طبیعی	۱۳۴	جواب سؤال ما
۹۵	ترجمهٔ بدایة النهایه در فقه	۱۱۵	۶ کتاب معرفة النفس	۱۳۵	تقویم سال ۱۳۷۰ ش
۹۶	کتاب تاریخ اخباری و اصولی	۱۱۶	۷ کتاب فلسفهٔ الاهی	۱۳۶	شرح و تبصرهٔ علامه در فقه جعفری
۹۷	تقویم سال ۱۳۶۰ ش برابر [illegible]	۱۱۷	کتاب سه رساله در اسطرلاب	۱۳۷	تقویم سال ۱۳۶۹ ش
۹۸	تصحیح تاریخ نگارستان مطبوع	۱۱۸	عروض فارسی - بدیع	۱۳۸	تقویم سال ۱۳۶۸ ش
۹۹	تصحیح هفت اورنگ جامی مطبوع	۱۱۹	شرح منظومهٔ فارسی سبزواری	۱۳۹	تقویم سال ۱۳۶۷ ش
۱۰۰	تصحیح دیوان نور الدین مطبوع	۱۲۰	کتاب تاریخ حکماء	۱۴۰	کتاب الحبّ و شخصیه [illegible]
۱۰۱	کتاب پندنامهٔ غزالی مطبوع	۱۲۱	کتاب امثال گلستان	۱۴۱	دلیل المجید
۱۰۲	جمع دیوان عربی سعدی با مقدمه	۱۲۲	کتاب پنج مقاله در ادب		
۱۰۳	کتاب علوم یونان	۱۲۳	تصحیح متن اشارات		
۱۰۴	کتاب حکمة المشاء	۱۲۴	تصحیح متن مطالع		





أعيان الشيعة ج ٢٦ ص ٣١٨

لابي عثمان الجاحظ

وكان لنا اصدقاء مضوا ... تفانوا جميعا وما خلدوا

تساقوا جميعا كؤوس المنون ... فمات الصديق ومات العدو

لئن قدمت قبلي رجال فطالما ... مشيت على رسلي فكنت المقدما

ولكن هذا الدهر تأتي صروفه ... فتبرم منقوضا وتنقض مبرما

اترجو أن تكون وانت شيخ ... كما قد كنت ايام الشباب

لقد كذبتك نفسك ليس ثوب ... دريس كالجديد من الثياب